سکون ها و دال مخففه لیکن اظهار شاذ مقتضی اصالت میم و زیادتی یک دال است [illegible]

هردو دال موجب لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانی آن نموده‌اند ابدای

الحاق بجعفر چون قردد و اگر اظهار شاذ در آن کلمه متحقق نباشد پس اگر شبهه اشتقاق مرجح

زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده بوده باشد درین صورت حکم بزیادتی آن

حرف و اصالت حرف دیگر لازم است اتفاق بشرط آنکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی

این حرف دیگر نبوده باشد چون مُوَطَّب بفتح میم و سکون واو و فتح طاء بی نقطه و باء یکنقطه

که نام موضعیست نزدیک بمکه و معلی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح لام و الف مقلوبه

چه شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی میم و اصالت واو و الف است درین دو مثال باعتبار

آنکه ذطب و علو آمده و حرکت اشتقاق آنها از میها و میطب و معل نیامده و لهذا حکم

نموده‌اند بمقتضای اشتقاق و اکثر دو مثال را موازن مفعل گرفته‌اند و عکس ننموده

اند تا آنکه مُوَطَّب موازن فَوْعَل و مَعْلی موازن فعلی بوده باشد و مفعل و فوعل

فعلی در غلبه مساوی‌اند بدر اغلبیت بعضی بر بعضی و اگر اغلبیت وزن معارض شبهه

اشتقاق بوده باشد درینصورت حکم بمقتضای شبهه اشتقاق اتفاقی نیست بلکه محل

خلافست بعضی درینصورت نیز شبهه اشتقاق را ترجیح داده‌اند و جمعی اغلبیت

باعتبار ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق گفته‌اند که ازمان موازن فعال است بزیادتی

تضعیف و الف و اصالت نون و بر وزن فعلان نیست باصالت هر دو میم

و زیادتی الف و نون باعتبار آنکه وزن فعال در کلمات اغلبیت از وزن

فعلان با آنکه شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه زمن بمعنی اصلح آمده و مشتق اشتقاق

زمان از آن در سنن اصلا نیامده و جمعی که شبهه اشتقاق را بر اغلبیت وزن ترجیح

[illegible]

همه هند

[illegible] بیند و در تأن قایل بعکس شده اند بعضی از موازن فعلان دانسته اند و اکر شبهه
اشتقاق بتقدیر زیادتی هر یک ازان دو حرف غالب از زیاده منحصر بوده باشد بوده
باشد پس آن مرجح زیادتی هیچ یک ازان دو حرف نبوده اند بود پس اکر اغلبیت
وزن مرجح زیادتی یکی ازان دو حرف بوده باشد درینصورت حکم بمقتضای اغلبیت
میشود و اتفاقا شرط آنکه اقیسیت معارض آن یعنی مقتضی زیادتی حرف دیگر نبوده باشد
و بر تقدیر معارضه اقیسیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلافست اکثر درین
صورت نیز اغلبیت را مرجح دانسته اند و بعضی عمل بمقتضای اقیسیت نموده اند و از
جهت این خلاف اختلاف نموده اند در مورق بفتح میم و سکون واو و فتح راء بی نقطه
و قاف که نام مردیست جمعی که اغلبیت را ترجیح داده اند بر اقیسیت کفته اند
که آن موازن مفعل و مشتق است از ورق بزیادتی میم و اصالت واو نه بر وزن
فوعل باصالت میم و زیادتی واو تا آنکه مشتق بوده باشد از مرق باعتبار
آنکه وزن مفعل اغلبست از وزن فوعل و بعضی که اقیسیت را ترجیح داده
اند بر اغلبیت بعکس مذکور قایل شده اند باعتبار آنکه قیاس در کلمه که فاء الفعل
آن واو و عین آن واو و میم بوده باشد که عین الفعلست حکم بتوعد پس بر تقدیر
زیادتی میم باید که را مکسور بوده باشد نه مفتوح و در کوثان بفتح حاء بی نقطه
و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف واقع نشده در اصالت
واو و زیادتی نون و اتفاقا بر وزن فعلان و مشتق است از حوم که بمعنی کردیدنست ا
و کسی قایل نشده بعکس مذکور و موازنه او با فوعال و اشتقاق آن از حمن که بمعنی
کنه است باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضه اقیسیت با آن وجه دو

وزن در موافقت قیاس ساوی‌اند و اگر بر تقدیر تحقق شبهه بر تقدیر زیادتی هر یک از این
دو حرف غالب الزیاده اصالت دیگری اغلبیت وزن مرجح زیادتی هیچ یک
از آن دو حرف غالب الزیاده نبوده باشند باعتبار ندرت هر دو وزن در صورت
زیادتی هر یک از آن دو صورت با اصالت دیگری چون ارجوان بفتح همزه و سکون
را بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که معرب ارغوان است چه ممکن است که همزه
آن زاید و واو اصلی و موازن افعلان بوده باشد بنابر شبهه اشتقاق آن از
رجا یرجو و عکس آن و موازنه‌اش با فعلوان نیز ممکن است بنابر شبهه اشتقاق آن
از ارج بفتح همزه و را و جیم مخففه و هر دو وزن نادرند بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که حکم
مصنف بندرت وزنین در این مقام خوب نیست از دو جهت یکی آنکه این قسم از اقسام
آن شمرده که وزنین از اوزان مشهوره بدر نروند چه این قسم از جمله تقلبات
قول اوست که گفته فان لم تخرج فیها دویم آنکه وزن افعلان نادر نیست بلکه وقوع
آن بسیار است چون اسحمان که نام کوهی است و اقحوان که بمعنی بابونه است
و ارجوان که نام گلی است و افعوان و مانند اینها پس گویا مراد مصنف از ندرت تقلبات
انتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق بر هر تقدیر اگر هر دو وزن در غلبه
مساوی بوده باشند در این صورت نیز زیادتی هر یک از آن دو حرف و اصالت
دیگر محتمل است بی رجحان پس اگر مصنف بجای فان بندرا فان غلبا میگفت بهتر میبود
چه اعتراض شیخ رضی در این صورت نمی‌آید و اگر شبهه اشتقاق بهیچ تقدیر متحقق
نبوده باشد در این صورت اگر احد وزنین اغلب بوده باشد حکم بمقتضای
آن متعین است و مصنف جهت ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده اول افعی

نفع

بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقط و الف مقصوره چه حکم بزیادتی همزه و اصالت
الف مقصوره که منقلب از واو است دران متعین است و درین صورت بر وزن
افعل خواهد بود و عکس آن جایز نیست تا آنکه موزون فعللی باشد و اگر چه این وزن
نیز غالب است باعتبار اغلبیت وزن و پوشیده نماند که ذکر این مثال درین
مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اول چه ممکنست اشتقاق
آن از فحوه پس این مثال از جمله امثله آن قاعده است که گفت فان لم یکن
اظهار فیتشبه الاشتقاق دوم اوتکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تای
نقطه از بالا و کاف الف و نون که نام موضعیست و شخص کوتاه را نیز گویند چه زیادتی
همزه و اصالت واو دران متعین است و بر وزن افعلان است و عکس نیست
تا آنکه موزون فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول سیم
امعه بکسر همزه و بفتح آن نیز آمده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه و تا و آن
کسی است که در کارها پیروی دیگران کند و خود رای در هیچ کار نداشته باشد که اصالت
همزه و زیادتی یک میم دران متعین است و درینصورت بر وزن فعله است
و عکس نیست تا آنکه موزون افعله بوده باشد اما باعتبار اغلبیت وزن دیگر
اول و مبدا اشتقاق درین دو مثال بر هر تقدیر مفقود است و اگر بر تقدیر فقدان
شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو موزون
درینصورت احتمال زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب از زیاده با اصالت
دیگری میرود مثل ارجوان با حدهما بر دیگری چون استطوانه چه احتمال دارد که همزه
اش زایده و نون اصل و موزون افعوانه بوده باشد و احتمال عکس

نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه نیفتد و چون این دو وزن در لغت شعر نکنند
باین دو احتمال نیز مساوی بیند و مبدا اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است بر بعض
و اسطوانه هیچ یک نیاید و دو احتمال مذکور در صورتی مساوی بیند که وزن افعوانه
ثابت بوده باشد و الا البته موازن فعلوانه خواهد بود با عتبار آنکه این
وزن ثابت است و بنابر هر دو احتمال واو البته زایده است و اگر گوئی که محتملست
که همزه و نون هر دو زاید و واو اصلی و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد
و این وزن ثابت است و بنابرین سین از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در
لغت پس چه ضرورت است حکم بزیادتی واو تا آنکه لازم آید وزن نادر که آن
افعوانه یا فعلوانه است و لازم آید عدم وجود مبدا اشتقاق که سطن و اسطن است
جواب میگوئیم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن اساطین
آمده باسقاط واو چه یا در اساطین منقلب است از الف اسطوانه که زایده است
نه از واو که اصلی و لام الفعل است و بنابر اینکه واو اصلی بوده باشد لام الفعل
خواهد بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گوئی که واو لام الفعل
در اساطین نیفتاده بلکه منقلب به یا شده و الف اسطوانه افتاده جواب
میگوئیم که این حرف متصور نیست با عتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز
نیست مگر آنکه یکی از آن حروف تا تانیث بوده باشد یا آنکه حرف وسط
حرف مد زایده بوده باشد و در اساطین چون هیچ یک از آن سه حرف
تا تانیث نیست لا محاله باید که یا حرف مد زایده بوده باشد منقلب از حرف
اصلی نتوانند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه موازن افعلانه بودی باید که جمعش

اساطین

اگر الف یا یا اساطی بوده باشد مانند اَفاح و اَفاحی در جمیع فحوانه پس دانسته
شد که قول مصنف بُنَی اساطین علت است از برای اختصار اسطوانه در آن دو احتمال
که از سیاق کلام او مستنبط میشود و چون مصنف فارغ شد از بحث ذو الزیاده
بیان مینماید احکام اماله را باین قول که الامالة ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة اماله
در لغت عرب منحرف گردانیدن چیزیست از جهتی که آن جهت اوست و در اصطلاح نحاة
منحرف نمودن فتحه است از حالت خود بسوی کسره باین طریق که فتحه تمام گفته نشود بلکه
حرکتی متوسط میان فتحه و کسره متلفظ شود و در حال اماله اگر بعد از فتحه الف بوده باشد
اماله الف بیا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح و نه یا صریح متلفظ میشود
و از این جهت ابو حیان در تعریف اماله گفته که آن اماله الف است بسوی یا و لازم است
اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره و بعضی گفته اند که اماله تحریف فتحه و الف است
بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف بهتر است از آن دو تعریف چه گاه اماله
فتحه محقق میشود بدون لحوق اماله الف در صورتی که بعد از فتحه الف نبوده باشد مانند
اماله فتحه ما قبل تاء تانیث در مثل رحمة در حال وقف چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
و ابو حیان گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد
و اهل حجاز تجویز آن نموده اند مگر در چند موضع و محل اماله غالب اسماء متمکنه
و افعال اند و اماله با شرایط جایز است نه واجب و مصنف درین باب اولا بیان مینماید
سبب اماله یعنی شرط جواز آن را و بعد از آن بیان میکند موانع آن را یعنی اموری که
موجب عدم جواز آن است و به بیان سبب اشاره نمود باین قول که و سببها

فصل المناسبة لكسرة او ياء او لكون الالف منقلبة

عن مكسور او ياء او صائرة ياءً مفتوحة او للفواصل او لامالة
قبلها على وجه يعنى موجب جواز اماله یکی از هفت چیزست اول قصد مناسبت
کسره که مقدم است بر الف ممالہ یا مؤخرست ازان منفصلا که عنقریب مذکور
خواهد شد دویم قصد مناسبت یائی که مقدم است بر الف ممالہ وابو حیان گفته که
اکثر مناسبت کسره را در باب اماله اقوی از یا داشته واین ظاهر کلام سیبویه است
واهل حجاز وجمعی کثیر از عربان بسبب یا اماله را تجویز ننموده اند وبسبب کسره
تجویز نموده اند لیکن ابن سراج عکس قایل شده یعنی اماله را بسبب کسره تجویز ننموده
وبسبب یا تجویز نموده سیوم انقلاب آن الف ممالہ است از واو یا یاء مکسورتین
چنانکه شراح در تفسیر حرف مکسور گفته اند بنا بر ظاهر این عبارت لیکن بهتر آنست
که گوئیم مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسوره است ولیس چه انقلاب الف از یا
مطلقا موجب جواز اماله اوست هرچند که منقلب از یاء مفتوحه بوده باشد چنانکه
عنقریب دانسته میشود چهارم انقلاب آن الف ممالہ است از یا مطلقا خواه
آن یا مکسور باشد وخواه مفتوح وابو حیان گفته که بعضی از عربان اماله الف را
بسبب انقلاب آن الف از یا تجویز ننموده اند پنجم آنکه آن الف ممالہ در بعضی
از اوقات برگردد به یاء مفتوحه چون الف دعا چه هرگاه بصیغه مجهول بنا شود
الف آن منقلب به یاء مفتوحه گشته دُعِیَ گفته میشود بضم دال وکسر عین وفتح یا ششم
قصد مناسبت فواصل فقرات دیگر چون والضحی واللیل اذا سجی که علت جواز اماله
الف در والضحی قصد مناسبت فواصل فقرات است که بعد ازوست وتحقیق این حرف
بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم قصد مناسبت این اماله با اماله دیگر که پیش ازین

واقسمست چون اماله فتحه ذال عماد در روایت عماداً بسبب مشابهت اماله فتحه میم آن واین
قسم را انجا و نزد جمال یا سیده اند بدانکه ابو حیان چند نسبت دیگر از برای جواز اماله بیان
نموده اول مشابهت الف ممال با الف منقلب از یا چون الف در فعلی و فعلی بفتح
فا و کسر او خواه الف درین دو مثال از برای الحاق بوده باشد مانند الف علقی بفتح عین
بی نقطه و ذفری بکسر ذال نقطه دار و خواه الف تانیث بوده مانند رضوی و سکری
بضم را و سین و ذکری و کیضی بکسر ذال و کاف و ازین قبیل است الف در فعلی بضم فا و فعالی
بضم فا با الفی میان عین و لام و الف درین دو مثال البته علامت تانیث است چون
بهمی و حباری بضم با و حا و حبا و سکاری بضم حا و سین دوم مشابهت حرفی که بعد از
فتحه ممال است با الفی که آن الف مشابهت با الف منقلب از یا و آن حرف تا تانیث
است چه در بنصورت اماله فتحه ما قبل تا تانیث جایز است چنانکه اماله فتحه ما قبل
آن الف جایز است بسبب اماله آن الف و سیبویه گفته که از عرب شنیدم که میگفت
ضربته ضربه بعنوان اماله فتحه با در ضربه و اخذته اخذه بطریق اماله فتحه ذال در اخذه
سیوم قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه گفته که در با و تا و امثال آنها از
اسما حروف الجا اماله میکنند الف را بیا از جهت فرق میان این اسما و حروف
مانند الی و علی و نظایر آنها چه اماله غالبا مخصوص است به اسماء متمکنه و افعال و در
حروف مجوز نیست چنانکه پیش ازین نیز دانسته شد چهارم کثرت استعمال آن کلمه که مشتمل
است بر این الف چنانکه باین سبب اماله نموده اند الف را در حجاج و عجاج والناس
در حال رفع و نصب [illegible] از ابی عمرو و کسائی اماله الف الناس در حال جر نیز مروی
و بعض بعد از ذکر این اسباب سیبویه بیان مینماید احوال هر یک ازان اسباب را

بتفصیل شرایط واحوال سبب اول اشاره نمود باین قول که فالکسرة قبل الالف
نحو عمادٍ وشملال ونحو درهمان سوّغه خفاء الهاء مع شذوذه
وبعدها فی نحو عالم ونحو من کلامه قلیل لعروضها بخلاف من دار
للراء ولیس مقدّرها الاصلیّة کمنقوطها علی الافصح کجادّ وجوادّ
بخلاف سکون الوقف ولا تؤثر الکسرة فی المنقلبة عن واو
نحو بابه وماله والکبا شاذ کما شذّ العشا والمکا والحجاج
والناس بغیر سبب واما الربا ومن دار فلاجل الراء
یعنی کسره سبب اماله الف میشود خواه آن کسره پیش از الف باشد وخواه بعد از ان
لیکن هرگاه کسره پیش از الف بود باید بجواز اماله الف بدو شرط یکی آنکه کسره در لفظ
بوده باشد نه مقدر پس اماله الف راکبا در ترکیب مررت باحمد راکبا جایز نیست
بسبب کسره تقدیری احمد بخلاف عبد الله که اماله الله در ترکیب مررت بعبد الله
جایز است برای مناسبت کسره لفظی دال عبد دوم آنکه بین کسره والف یک حرف مفتوح باشد
مانند عماد یا دو حرف بوده باشد لیکن با سکون اول از ان دو حرف چون شملال بکسر شین
وسکون میم واگر واسطه دو حرف متحرک یا زیاده از دو حرف باشد هر چند که اول آنها
ساکن بوده باشد درین صورت اماله الف جایز نیست چون عنبان در تثنیه عنب
وقنّبان بتشدید نون در تثنیه قِنَّب وچون برین قاعده نقض وارد بود در مثل
درهمان چه میان کسره دال والف سه حرف واقع شده با آنکه تجویز اماله الف
دران نموده اند مصنف جواب گفته که علت جواز اماله الف در مثل دو چیز است یکی
خفاء ها چه باعتبار عدم اعتماد زبان بمخرج آن در غایت خفا تلفظ واقع میشود

وگویا که ملفوظ نیست دلیل هرگاه میان کسره و الف سه حرف که یکی از انها ها
بوده باشد حاجب نگردد حرف اول از انها بمنزلهٔ آنست که میان کسره و الف دو حرف
ساکن الاول بوده باشد و درینصورت دانسته شد جواز اماله و دیگر شذوذ
و ندور استعمال در همان در کلام عرب باعتبار قلت استعمال بآن اگر ارتکاب
خلاف قیاسی دران شده باشد قصوری ندارد و بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست
که هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد اماله الف جایز نباشد
و شیخ رضی گفته که هرگاه یکی ازان دو حرف ها بوده باشد چون یضربها
و نیز عنها درینصورت اماله جایزست باعتبار خفاء ها پس بمنزله یضربن و نیز
عاید ان ها خواهند بود و یک حرف میان کسره و ی واسطه خواهد بود در صورتیکه
حرف ثانی ازین دو حرف ها و حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در یضربها
چه درینصورت ها را بمنزله معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه برین تقدیر
لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب
اماله است بعد از الف بوده باشد درینصورت مجوز اماله است بدو شرط
یکی آنکه کسره لفظی باشد نه تقدیری دویم آنکه آن کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد
شیخ رضی گفته که فرق میان کسرهٔ مقدم بر الف و کسرهٔ مؤخر ازان درینکه اول
با فاصله مؤثرست و ثانی اینست که صعود بعد از هبوط مشکل ترست از عکس
و ظاهرا مراد او اینست که چون زبان در وقت تلفظ بالف میل بکام بالا مینماید
و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پایین دارد و در حالت اول بمنزله کسی است
که بر بلندی رود و در حالت ثانی بمنزله کسیست که از بلندی بزیر آید و ظاهرست

که بر بلندی رفتن متحرک بود از آنکه از بلندی بزیر آمده باشد مشکل ترست از عکس
پس هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد با وجود فاصله کسره مجوز اماله خواهد بود باعتبار
آنکه زبان در حال تلفظ بکسره میل بپایین نموده بود و در حال تلفظ بالف چون میل
نه بالا می باید کرد دران غایت اشکال دارد پس باید که الف را اماله نمود تا آنکه
نهایت رفعت متحقق نشود و نه باید زبان را حرکت به بلندی بسیار نمود بخلاف
آنکه هرگاه کسره بعد از الف بوده باشد که درین صورت چون زبان بسبب
الف ببالا حرکت نموده بود و میباید برای کسره میل به پایین کند و این
در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره نبوده باشد
چون متصل به بالا رفتن بزیر آمدن فی الجمله اشکال دارد و از جهت
اماله مجوز است تا آنکه در وقت تلفظ بالف بر صعود واقع نشود که بعد از آن
بزیر آمدن مشکل باشد و با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله انحرافی
میکند اشکال ندارد و بزیر آمدن آن و احتیاج به اماله نخواهد بود سیوم
آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره آن اصلی بوده باشد نه
عارضی چون کسره لام در عالم و اگر حرف مکسور راست در خصوصیت آن
کسره مجوز اماله است هرچند که آن کسره عارضی بوده باشد باعتبار آنکه
را بمنزله حرف مکررست و کسره اش بمنزله دو کسره است و از جهت کسره
آن با عروض مؤثر میتواند بود بخلاف غیر را و مجموع این سه شرط
است ره نمود در ضمن مثال چه در کسره لام عالم هر سه شرط متحقق است
و ابو حیان گفته که هرچند در کلمه کسره بیشترست در آن اماله اولی است

و جلیلا

و جلبلاب اول سبب اماله از جلباب و چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست اماله
الف کلام بسبب کسره میم آن در ترکیب من کلام خلاف قیاس و سازست بسبب
آنکه کسره عارض شده از جهت حرف جر بخلاف کسره را در جر دار که آن با آنکه عارض
شده مؤثرست در جواز اماله الف دار و اگر کسره اصلیه که بعد از الفست
مقدر بوده باشد نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم ان حرفست درین صورت
مجوز اماله الف نیست بنابر افصح لغات چون جاد و جواد بتشدید دال در هر دو
که ما بعد الف ساکنست لفظا و مکسورست تقدیرا چه در اصل این دو کلمه جادد و جوادد
بوده اند بر وزن ضارب و ضوارب و بسبب ادغام جاد و جواد مثل آمده
پس بعد از الف اگر چه کسره مقدره را مؤثر ندانسته اند بخلاف سکون وقف که اگر چه
با آن وقف کسره حرف آخر کلمه مقدرست نه ملفوظ باز مؤثرست در جواز اماله
باعتبار آنکه سکون وقفی لازم نیست بلکه اکثر کلمه از آن منفک است و حرف آخر
بکلمه است و بعضی کسره که مقدر را نیز مؤثر دانسته اند در اماله بر تقدیر بر اصالت
آن و ابو حیان گفته که کسره مقدره در مدغم چون حاج و حواج بتشدید جیم بنابر
مذهب اکثر مؤثر نیست در جواز اماله مطلقا و بعضی قایل بتفصیل شده اند و
در حال رفع اثرا مؤثر ندانسته اند نه در حال نصب و جر و اگر ادغام از دو کلمه ناشی
شده باشد چون قراءة ابی عمرو الابرار در ربنا با ادغام رای ابرار در رای
ربنا درینصورت بعضی را عقیده آنست که کسره مقدره مؤثر نیست
و اکثر آنرا مؤثر دانسته اند و خود این قول را ترجیح داده و آنچه مذکور شد
از زبان کسره ما قبل الف و کسره ما بعد ان در جواز اماله الف بشرایط مذکوره

در صورتیست که آن الف منقلب از واو نبوده باشد و اگر آن الف منقلب از واو
بوده باشد درین صورت کسره مؤثر نیست مگر در صورتی که حرفی مکسور را بوده باشد
باعتبار آنکه را چون بمنزله حرف مکررست کسره اش بمنزله دو کسره است پس قوتی در
تأثیر دارد و همچنین که الف منقلب از واو نیز میتوانند اماله نمود و بنا برین اماله الف
در من بابه و من ماله بسبب کسره که بعد از وست جایز نیست چه الف درین دو مثال
منقلب است از واو بدلیل آنکه در جمع مکسر آنها ابواب و اموال گفته میشود و اماله
الف در کبا بکسر کاف و بای یکنقطه و الف مقصوره بسبب کسره ما قبل شاذ و
خلاف قیاس است چه این الف منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل ماضی آن کبوت
آمده چون کبوت البیت یعنی کنستُه چنانچه شاذست اماله الف در عشا بفتح عین
بی نقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدرست بمعنی شب کور بودن و مکا
بفتح میم و کاف و الف مقصوره که نام خانه روباهست در زیر زمین و ناب و مال
و حجاج و ناس و علت شذوذ اماله الف درین امثله اینست که سبب اماله نیز مفقودست
چه کسره مقدم و مؤخر و غیر آن از اسباب اماله هیچ یک متحقق نیست در هیچ یک ازین
امثله با آنکه در چهار مثال اول یعنی عشا و مکا و باب و مال منقلب از واو است
و اماله الف درین دو مثال نیز منقلب از واوست باعتبار آنکه حرف مکسورست بدانکه
شرح رضی رضه فرموده که عدم جواز اماله الف منقلب از واو مذهب مع و زمخشریست
و پس و دیگری را ندیدم که قایل باین حکم شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز اماله
چنین الفی است چه او گفته که از جمله کلماتی که اماله الف در آنها نموده اند الف
در من بابه و من ماله و این ضعیفست از جهت آنکه کسره ما بعد الف در بن

دو مثال عارضی شده بسبب حرف جر و تاثیر کسره عارضی ضعیفست و ازین حرف
سیبویه بر مستفاد میشود که اماله الف منقلب از واو را ممتنع نمیدانند چه اگر چنین
میبود بایستی که او حکم به امتناع اماله درین دو مثال کند و علت را عدم جواز اماله
الف منقلب از واو قرار دهد نه آنکه اماله را ضعیف شمرد و علت عروض کسره
و مصنف بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط سبب دوم
را باین قول که و الیاء انما تؤثر قبلها ما فی نحو سیال و شیبان
یعنی یا مؤثر نیست در جواز اماله الف مگر بسه شرط یکی آنکه آن الف عارضی نبوده باشد
چون الف زیدا در رایت زیدا در حال وقف بلکه لازم کلمه بوده باشد دوم آنکه
آن یا پیش از الف بوده باشد سیم آنکه فاصله میان یا و الف نباشد چون
سیال بفتح سین بی نقطه و یا ر دو نقطه از زیر مفتوحه که نام موضعیست در حجاز و سیاله
با ها بی در آخر که نام موضعیست در مدینه مشرفه و درخت خار مغیلان را نیز گویند یا آنکه
یک حرف فاصله بوده باشد لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین
نقطه دار و سکون یا ر دو نقطه از زیر و با ی یک نقطه والف و نون که نام پدر قبیله ایست
چه درینصورت یا قوتی دارد و در تاثیر باعتبار عدم فاصله و مناسبت یای
ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل طیلسان که بسبب فتحه یا در اول
و کثرت فاصله در ثانی یا از قوت می افتند و مؤثر نمیتوانند بود چنانکه جاربردی
تصریح نموده و گفته که اگرچه صریحا در کلام صرف عدم جواز اماله را در مثل این
دو مثال ندیدم لیکن حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودم و ابو حیان حکم
نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز آن در مثل طیلسان

مگر در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرف که میان یاء ساکنه و الف است ها و یا قبل یاء مفتوح
بوده باشد و چون شبهها باعتبار خفاء ها بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که یا هرگاه مقدم
بر الف بوده باشد درینصورت مؤثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل بالف بوده
باشد چون سیال چه حرکت بعد از حرف میباشد پس فتحه یا بعد از یا خواهد بود پس یاء
مفتوحه بمنزله کسره است که پیش از الف بوده باشد یا بفاصله یک حرف چون عمادو
همچنین مؤثر است در صورتیکه میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن
باشد چون شیبان و خواه متحرک چون حیوان و حیدان و اگر یاء متصل بالف مدغم بوده
باشد چون کیّال بفتح کاف و یاء مشدده و الف و لام یا آنکه یا قبل یا مکسور باشد
چون سیّال یا مضموم چون هیام بضم ها و کمتر از نیست در قوت یاء ساکنه که میان
آن و الف یک حرف فاصله باشد چون شیبان و کمتر از آنست در قوت یاء متحرک
با فاصله یک حرف چون حیدان و علت اینکه در صورت فاصله یک حرف یاء ساکنه اقوی است
از یاء متحرکه آنست که چون حرکت هر حرف بعد از آن حرفست پس فتحه یا در حیدان فاصله
خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود اماله اوست چه اماله الف لازم دارد اماله فتحه را که
پیش از وست و با وجود فاصله قوت یا کم میشود بخلاف یاء ساکنه در مثل شیبان
که آن اقوی است باعتبار عدم فاصله میان یا و فتحه با قبل الف که مقصود اماله اوست
بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در مثل شملال بکسر شین مؤثر است در اماله با آنکه
میان کسره و الف که مقصود اماله اوست بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در مثل
شملال بکسر شین مؤثر است در اماله دو حرف فاصله است و در مثل دیدبان و کیذبان
با فاصله دو حرف میان یا و الف یا مؤثر نیست آنست که حرف اول از آن دو

حرفی که فی صلاحیت میان کسره والف لامحاله ساکنست چنانکه پیش ازین دانسته
شد یعنی میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقصود اماله اوست فتحه یا ضمه که ضد اماله اند واقع
نیست بخلاف مثل دیدبان وکندبان که درینها میان یا و فتحه ما قبل الف فتحه یا ضمه
فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله حرکت قوت یا ضعیف میشود
و در مثل یدها بعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ما قبل
الف باعتبار خفاء ها و این حرفها در صورتیست که یا مقدم بر الف بوده باشد
و در صورت تاخیر یا از الف مصنف اگرچه متعرض حکم آن صریحا نشده لیکن مفهوم
کلام او عدم جواز اماله است درین صورت مطلقا و ابوحیان گفته که در صورت
اتصال یاء مؤخر بالف بعضی از اصحاب با وابن وهان تجویز نموده اند اماله را
و سیبویه حکم او را درین صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی رض فرموده که اگر
یا مؤخر از الف بوده باشد اگر آن یا مکسورست چون بایع اماله الف در بایع مکسور
اقویست از اماله الف هرگاه کسره تنها بعد از الف بوده باشد چون عالم و اگر
آن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع بفتح یا و مبایع بضم یا درین دو صورت
یا مؤثر نیست چه فتحه و ضمه باعتبار لزوم آنها ضد اماله و مانع از مؤثر شدن یا از
فوت می افتد و مؤثر نشوند انتهی و به بیان شرایط سبب سوم اشاره
نمود باین قول که و المنقلبة عن مکسور نحو خاف نیز انقلاب
الف از واو مکسوره موجب جواز اماله نیست مگر در فعل چون خاف که در اصل
خوف بکسر واو بوده و باعتبار تحرک واو و انفتاح ما قبل واو منقلب بالف شده
و اماله الف و فتحه ما قبل آن جایزست باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب

به الف میشود در بعضی از امثله منتقل بما قبل الف میشود چون خفت و نظایر آن
چه خفت در اصل خوفت بوده بفتح خا و کسر واو باعتبار نقل منتقل بخا شده
و بسبب لزوم التقاء ساکنین واو افتاده پس در خاف ازین جهت اماله فتحه
ما قبل الف بکسره تجویز شده بسبب اماله الف نیز لازم می آید بخلاف الفی که در اسم
منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در ترکیب رجل مال یعنی رجل کثیر
المال چه در اصل مول بوده بکسر واو و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف شده لیکن چون کسره واو در هیچ حال منتقل بما قبل نمی شود ازین جهت
مجوز اماله نمی تواند بود بدانکه لفظ مکسور در عبارت مصنف اگرچه شامل یاء مکسور
نیز هست لیکن بتبعیت شیخ رضی رضه آنرا تفسیر به واو مکسوره نمودیم وجه
تخصیص او آنکه الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا هرچند که آن یا مکسور
نبوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از شراح گفته اند که اگر الف
منقلب از واو مکسور در اسم و فعل عین الفعل است البته و لام الفعل نمی باشد
و بشرایط سبب چهارم اشاره نمود باین قول که وعن یاء نحو ناب
والرحی و سال و رمی یعنی الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه
آن الف در اسم باشد و خواه در فعل و بر هر تقدیر آن الف خواه عین
الفعل بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز اماله است
در چهار صورت اول آنکه عین الفعل بوده باشد در اسم چون ناب و
ابو حیان گفته اماله الف منقلب از یا در عین الفعل اسم ثلاثی شاذ است
و اگر این الف منقلب از واو یا باشد چون باب و مال در این نیز اماله

نمیتوان

بعنوان شنیده آمده از جهت مشابهت این الف با الف منقلب از یا
دویم آنکه آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون رحی سیوم آنکه عین
الفعل بوده باشد در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل بوده باشد در فعل
چون رمی و شیخ رضی ره گفته که سیبویه از بعض عربان حکایت نموده ناخوشی
اماله را در مثل رمی چه بواسطه فرار از یا یا را منقلب بالف نموده بودند و در تقدیر
اماله الف به یا لازم می آید رجوع بچیزی که از ان گریخته بودند و بعد از ان شیخ
رضی خود گفته که بر شان لازم می آید ناخوشی اماله در مثل ناب و باع و هاب
نیز چه علت مذکور در اینها نیز جاریست و پوشیده نماند که ممکنست که مراد ایشان
از مثل رمی هر کلمه بوده باشد که مشتمل است بر الف منقلب از یا خواه اسم
بوده باشد و خواه فعل و خواه ان الف عین بوده باشد و خواه لام چنانکه
ابو حیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته که سیبویه از بعضی از عربان
حکایت نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا بوده باشد
و عبارت ابو حیان اینست که ومن العرب من لا یمیل ما انقلبت فیه الالف
عن یاء پس بر قول سیبویه علت جواز اماله سبب انقلاب الف از یا نیز برین
انقلابست بعد از آن ابو حیان گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است
مطلقا خواه این انقلاب از یاء اصلیه بوده باشد چون رحی یا از یایی که
آن یا منقلبست از واو چنانکه در ملهی و اعطی که در اصل ملهو و اعطو
بوده اند و واو منقلب بیا و یا منقلب بالف شده و شرایط سبب چهارم
اشاره نمود باین قول که واتصالها بهاء یاء نحو دعا و حبلی

والعلی بخلاف جال وحال یعنی الفی که در بعضی از مواد به یا منقلب شود
جایز است اماله آن مطلقا خواه آن الف منقلب از یا بوده باشد یا از واو و
خواه در فعل بوده باشد یا در اسم چون الف در دعا که فعل ماضی معلوم است و الف منقلب
است از واو و حبلی و علی که جمع علیا و الف منقلب است از واو و به دلیل اشتقاق
آن از علو و الف این امثله در بعضی از مواد منقلب میشود بیا چه در مجهول اول
دُعِیَ و در تثنیه ثانی حبلیان و در مفرد ثالث علیا که مؤنث اعلی است
آمده و اگر آن الف در بعضی از مواد منقلب شود به یا لیکن نه بیاء مفتوح چه
در این صورت اماله جایز نیست چون جال و حال که فعل ماضی اند از جولان و حول
چه در مجهول آن جیل و حیل بسکون یا گفته میشود و ابو حیان گفته که الفی که
گاهی بیا منقلب شود اگر منقلب از واو بوده باشد چنانکه در عطا و قفا
و غیر آن الفات منقلبند از واو و گاهی بیا راجع میشوند چه در تصغیر دو مثال
اول عُطَیّ و قُفَیّ و در مجهول ثالث غُزِیَ آمده پس ظاهر مذهب سیبویه جواز
اماله چنین الفی است در اسم و فعل و او فرقی نگذاشته میان الف منقلب
از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه چون ابو علی فارسی فرق کرده اند میان
اسم و فعل و الف منقلب از یا و منقلب از واو را مجوز اماله دانسته اند
در فعل فقط و در اسم این حکم را ثابت نشمرده اند و بسبب ششم اشاره نمود
باین قول که والفواصل نحو والضحی یعنی جایز است اماله الف در کلمه که فاصله
فقره بوده باشد بسبب مناسبت فواصل فقرات دیگر هر چند که بغیر از این
مناسبت سببی دیگر از برای اماله نبوده باشد مانند اماله الف در والضحی که با آنکه

منقلب

منقلبست از واو غیر مکسور چه دانسته شد که الف منقلب از واو مکسور در آخر کلمه نمی‌باشد
و سبب دیگر از اسباب اماله نیز متحقق نیست بغیر از رعایت فواصل دیگر چون
سجی و قلی و تلی و طحی و در اینها بجز اماله انقلاب الفست از یا پس در ضحی نیز برای
رعایت مناسبت اینها تجویز نموده اند و ابو حیان این سبب را علیحده ذکر
ننموده بلکه این را در ذیل اماله اماله ایراد نموده چنانکه عنقریب دانسته میشود
و سبب هفتم اشاره بود باین قول که و الاماله لتحو رایت عمادا
یعنی جایزست اماله الف و فتحه ماقبل آن بسبب مناسبت اماله دیگر که پیش
از وست هر چند که یکی از اسباب مذکوره دیگر با آن نباشد چو اماله فتحه میم و الفی
که بعد از وست با آنکه در الفی که بعد از دالست هیچ یک از اسباب اماله متحقق نیست
بغیر از همین مناسبت و این قسم را اماله مجاوزه نامیده اند و ابو حیان گفته که
اماله مجاوزه چنانکه جایزست بسبب اماله که پیش از وست همچنین جایزست
بسبب اماله که بعد از وست و اماله فتحه کاف در سکاری و الف بعد از آن و اماله
فتحه صاد در نصاری با الفی که بعد از وست برای مناسبت اماله الفی که در آخر این
کلماتست با فتحه ماقبل آن چه در الف آخر سبب اماله انقلاب اوست از یا و در
الفات سابقه هیچ یک از اسباب متحقق نیست بغیر از مناسبت با اماله حرف آخر
و نیز گفته که اماله مجاوزه جایزست هرگاه این دو اماله در یک کلمه بوده باشند چون
امثله مذکوره یا در دو کلمه که بمنزله کلمه واحده بوده باشند چون منعوذنا با اماله الف
ضمیر متکلم بسبب اماله الف در ضحی بسبب نحی و رت اماله الف در نفعا سوی که منقلب
است از یا و این هر دو کلمه بمنزله یک کلمه اند باعتبار کمال اتصال ضمیر با قبل کلمه و کاد

که مجاوره بعیدست چون اماله الف در نحو لبیب بسبب مجاورت اماله الف در قُلی و چون از
قواعد مذکوره چنین مستفاد میشود که اماله الف در زیدا در ترکیب رأیت
زیدا در حال وقف جایز نباشد چه هیچ یک از اسباب اماله در آن متحقق
نیست وبعضی اماله آنرا تجویز نموده اند بر خلاف قیاس مصنف باین اشاره
نمود باین قول که وقیل تمال الف التنوین نحو رأیت زیدا یعنی
بعضی اماله نموده اند الفی را که عوض از تنوین در حال وقف عارض کلمه میشود در مثل
رأیت زیدا و ابوحیان نیز باین قایل شده و ایشان گمان کرده اند تحقق
سبب ثانی یعنی یاء مقدم بر الف را از قبیل تشبیهات و گویا ایشان شرط
نکرده اند در انقسم اصالت الف را بلکه الف عارض را نیز بآن سبب
اماله میکنند لیکن مشهور اشتراط اصالت الفست در انقسم چنانکه پیش
پیش ازین معلوم شد و چون فارغ شد از بیان اسباب اماله و شرایط آنها.
بیان میکند موانع اماله را و مانع اماله دو چیزست و به اول اشاره نمود باین
قوله وذو الاستعلاء في غير باب خاف وطاب وصغى
مانعٌ قبلها يليها في كلمتها وبحرفين على رأي وبعدها
يليها في كلمتها وبحرفين على الاكثر لفظ الاستعلا مرفوعست
بر ابتدائیت و مانع مرفوعست بر خبریت آن و قبلها و یلیها و فی کلمتها هر یک
منصوبند بر حالیت از فاعل مانع که آن ضمیریست مستتر عاید به استعلا یا
از استعلا بنابر مذهب ابن مالک که او حال از مبتدا را تجویز نموده و
بعدها معطوفست بر قبلها پس آن نیز حالست از فاعل مانعٌ یا از مبتدا یعنی

لتاس

قیاس و بلبها و فی کلمتها بحرفین در دو موضع موقوفست بر مقدری و تقدیر چنین است
که بلبها و فی کلمتها بحرف و بحرفین و متعلقست بقبلها و بعدها و جمیع ضمایر مذکوره چون
ضمیر قبلها عاید اند بالف ممالة و مراد از حروف استعلا حروفیست که هنگام تلفظ آن زبان
میل میکند بکام بالا و آن هفت حرفست خای نقطه دار و صاد و ضاد و طا و ظا
و غین نقطه دار و قاف و علت مانعیت این حروف از اماله هرچند که سبب اماله
متحقق است آنست که منافیست میان این حروف و اماله زیرا که در آن کلمه است چه این حروف
موجب میل زبانند بکام بالا و اماله موجب میل زبانست بکام پایین پس اگر
با این حروف اماله الف واقع شود لازم می آید پایین آمدن زبان بعد از بالا رفتن
آن یا عکس این و این هر دو بر زبان گرانست و حروف استعلا مانعند از اماله الف
هرگاه سبب اماله غیر از این سه سبب نبوده باشد اول انقلاب آن الف از واو مکسور
چون الف خاف دویم انقلاب آن الف از یا مانند الف طاب سیم انقلاب آن الف
بیای مفتوحه در بعضی از مواد چنانکه در صغی الف منقلب به یا و ضمن بصیغه مجهول گفته میشود
چه این اسباب چون در کمال قوت اند حروف استعلا مانع تاثیر آن نمیشود پس در خاف
و طاب و صغی هرچند که حرف استعلا پیش از الف واقعست باز اماله الف جایزست
و در غیر این سه باب مانعست لیکن حرف استعلا اگر متقدمست بر الف ممالة مشروطست
مانعیت آن بآنکه در پی الف باشد یعنی متصل باشد بالف بی فاصله و نوع دیگر در هر
صورت نوع دیگر لا محاله حرف استعلا در همان کلمه خواهد بود که الف در او هست
نه در کلمه دیگر چون خالد و صاعد و ضاحک و طالب و ظالم و غائب و قاسم والا لازم می آید
وقوع الف در کلمه و این محالست و اگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد حروف

که یکی از آنها همین حروف استعلا است یعنی حروف استعلا متصل با الف نبوده باشد بلکه حرفی
دیگر میان آنها فاصله بوده باشد در این صورت امالت این حروف خلافیست
بعضی قایل بامالت شده اند و اماله را تجویز نموده اند مطلقا خواه حرف استعلا
ساکن بوده باشد چون اخبات و مصباح و اضعاف و مطعام و اظلام و اغفال
و اقبال و خواه مکسور چون خلاف و صحابی و ضعاف و طلاب و ظباء و غلاب
و قباب و خواه مفتوح چون خوالد و صواعق و ضوامن و طوالب و ظوالم و غوانم
و خواه مضموم چون خفاف و ضمات در جمع خف و صمت و امثال اینها لکن مشهور
عدم امالتست در صورتیکه حرف استعلا مفتوح نبوده باشد و در صورت فتح
بلا خلاف اماله ممنوعست چنانکه شراح گفته اند و سیبویه چنانکه ابو حیان
ازو حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت فصل بیک حرف فرق
نموده اند میان حرف استعلا ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح احتراز مانع اماله
دانسته اند و در مثل خلاف نه و این خلاف در صورتیست که حرف استعلا با الف
در یک کلمه بوده باشند چون امثله مذکوره و اگر هر یک در کلمه علیحده باشند چون نبط
بسالم در این صورت امالت اتفاقا منتفیست پس اگر مصنف میگفت و بحرفین فی کلمتها
عبارت بهتر بودی چه بدون قید فی کلمتها چنین مستفاد میشود که در صورت تقدیم حرف
استعلا بر الف بیک حرف مطلقا خلاف واقع باشد خواه هردو در یک کلمه
باشند یا هر یک در کلمه و حال آنکه در صورت ثانی اتفاقا امالت منتفیست
و نیز مخفی نماند که لفظ فی کلمتها در آن عبارت که قبلها یلیها فی کلمتها بصورتیست
چه مفهومش آنست که اگر حرف استعلا پیش از الف و متصل بآن بوده باشد لیکن

در همان کلمه نبوده باشد مانع نتواند بود و چنین صورتی ممکن نیست چه در ین صورت
می لازم می آید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بساکن پس اگر
در کلمها در بیاید مذکور می‌شد و بعد از تحرفین مذکور میشد بهتر میبود و اعلی از شراح
متعرض این اشکال و حل آن نشده اند و اگر حرف استعلا متاخر است از الف حماله در ین صورت
مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا در پی الف یعنی بعد از آن
بوده باشد بفاصله حرفی دیگر دوم آنکه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند
چون عالم و منصوم این دو شرط آنست که هرگاه حرف استعلا در پی الف باشد لیکن
در کلمه دیگر چون شهاب راط مانع اماله نباشند و هرگاه حرف استعلا بعد از الف باشد بدو حرف
که یکی از انها همان حرف استعلاست یعنی اگر فاصله میان آن حرف و الف یک حرف
دیگر بوده هم در ین صورت نیز بنا بر مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا با الف
در یک کلمه بوده باشند چون سالخ و فاحص در ین صورت مانعیت آن حرف محل خلاف است.
و مشهور منابع اماله است خواه حرف استعلاء در کلمه الف بوده باشد چون دو مثال
مذکور و خواه نی چون مال قاسم و بعضی گفته که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است
مانع است والا فلا و اگر گویند چه فرق است میان تقدم حرف استعلا بر الف و تا آخر
آن از آن که در صورت تقدم با وجود فاصله یک حرف قول بمانعیت حرف
استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تاخر عکس است میگوییم
که شیخ رضی رضه فرموده که فارق اینست که اصعاد بعد از استفال مشکل تر است از عکس
و تحصیل این حرف منقول از ین معلوم شد بدانکه اگر فاصله میان الف و حرف استعلا
دو حرف دیگر بوده باشد چون مناشیط و معالیق و مصاریف و مواعیظ در ین صورت

بر قایل شده بعدم جواز اماله در حکم ممانعت آن نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده
جواز اماله را و اگر فاصله سه حرف دیگر باشد چون یر بدان نفخها سوط یا چهار حرف
دیگر چون یریدان نفخها یسلق در این صورت حرف استعلا مانع اماله نیست
و بعضی از عربان در این صورت نیز آنرا مانع دانسته اند و بعضی در صورت تاخر
حرف استعلا آنرا مطلقا مانع نمی دانند هرگاه در غیر کلمه الف بوده بسبب
انفصال این دو کلمه از یکدیگر و تغییر بحرفین دران دو موضع بان دو معنی که مذکور
شد موافق کلام جابربردی و شیخ زکریاست و اگر نه ظاهر بحرفین آنست که فاصله
میان حرف استعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف استعلا باشد و حرف کلام مصنف
بر همین نیز نبودی تنزیل الوجه این صورت نیز محل خلافست چنانکه دانسته شد و شیخ
زکریا فرموده که مصنف مثل مصباح را داخل دران قاعده گردانیده که حرف استعلا
پیش از الف باشد بدو حرف با آنکه یکی از آنها حرف استعلاست و اظهر اینست
که نتوان گفت که حرف استعلا پیش از الفست بدو حرف مگر در صورتیکه میان آنها
دو حرف استعلا نیست از الفست بدو حرف و ابو حیان نیز مثل شیطط را داخل این
قسم شمرده و بمانع دوم مصنف اشاره نموده باین قول که و الراء غیر المکسورة
اذا ولیت الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلیه
یعنی راء غیر مکسوره خواه ساکنه باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تاثیر اسباب
اماله بشرط آنکه متصل بالف مماله قبله باشد خواه مقدم باشد و خواه موخر را باعتبار آنکه
در حکم حرف مکرر است حرکت آن بمنزله دو حرکت و سکونش بمنزله دو سکون و سکون
و ضمه و فتحه منافی اماله و تاثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف راء مکسوره که کسره

مقوی

مقوی اماله است پس رای مکسوره آن اسباب قوی تر میشوند و بنا برین قاعده اماله الف
در امثال کرام و نار ام و بدار حمار که جایز نیست در کاره و امثال آن جایز است
و همچنین اگر فاصله میان راء و غیر مکسور الف بوده باشد درین صورت نیز اماله جایز است
جز کافر و چون دانسته شد که حرف استعلا و رای غیر مکسوره با شرایط مذکوره مانعند
از تاثیر اسباب اماله و رای مکسوره موکد آنست پس اگر در کلمه معارضه میان یکی
ازین دو مانع و این موکد واقع شود و درین صورت اماکدام را حکم است بتفصیل
اینمقام اشاره نمود باین قول که و تغلب المکسورة بعدها المستعلیة
وغیر المکسورة فیمال طارد و غارم و من قرارك المکسورة
مرفوعست بر فاعلیت تغلب و المستعلیة منصوبست از جهت عطف بر المستعلیة
و بعدها منصوبست بر حالیت از فاعل تغلب یعنی در صورت وقوع معارضه میان
رای مکسوره که مقتضی اماله الف است باعتبار کسره و میان حرف استعلا
که مانع اوست درین صورت رای مکسوره غالبست بر حرف استعلا و حکم بمقتضای
او راجح هرگاه او را بعد از الف بلا فصل بوده باشد چون طارد و غارم چه طاء
و غین درین دو مثال مانع اماله اند و با این اماله در اینها مجوز است باعتبار رای مکسوره
و همچنین اگر معارضه واقع میان رای مکسوره که مقتضی اماله است و رای غیر مکسوره
که مانع اوست درین صورت نیز حکم بمقتضای رای مکسوره بعد از الف بوده باشد
بی فاصله پس اماله الف در من قرارك جایز است باعتبار کسره رای که بعد از وست
هر چند وقوع رای مفتوحه پیش از الف مانع اوست و چون دانسته شد که مانعیت
رای غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال را با الف معلوم میشود که با تحقق

فاصله مانع نتواند بود و همچنین داشته شد که غلبه راء مکسوره مخصوص است بصورت
اتصال و ازین مفهوم میشود که با انفصال این راء بر موانع غالب نبوده باشد و ازین
جهت تصریح باین معنی و اشاره بخلاف دران کفته که فاذا تباعدت
فکالعدم فی المنع و الغلبة عند الاکثر فیمال هذا کافر و نفتح
مَرَرْتُ بقادر راو بعضهم یعکس و قیل هو الاکثر یعنی نزد اکثر
نحاة و صرفیین هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد درینصورت
آن را بمنزله عدم است در باب منع از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنین
درصورت انفصال راء مکسوره از الف آن را بمنزله عدم است نزد اکثر در
باب غلبه درصورت تحقق معارضه میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان
الف و راء غیر مکسوره آن را مانع اماله الف نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد
پس جایز است اماله الف در هذا کافر بسبب کسره فا و راء مضمومه باعتبار فصل
مانع آن نیست و بعضی با وجود فصل نیز راء غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند و
همچنین اگر راء مکسوره منفصل بود از الف درینصورت اگر مانع اماله متحقق باشد
این راء بر آن غالب و راجح نیست بلکه حکم بمقتضای آن مانع میشود و اماله جایز
نخواهد بود نزد اکثر و از جهت مفتوح میشود قاف بدون اماله الف در مررت
بقادر چه راء اگر چه مکسور است و حقش اینست که غالب آید بر قاف که حرف استعلا
و مانع است از اماله لیکن چون فاصله میان آن راء و الف شده اعتمادی بر آن
راء نیست و بعضی درین صورت نیز حکم بمقتضای راء نموده اند و اماله را تجویز کرده اند
پس معنی کلام مصنف و بعضهم یعکس و قیل هو الاکثر اینست که بعضی فصل را میان راء و الف
موجب

بموجب انتفاع اثر را نمیدانند بعضی اگرچه فاصله میان راء غیر مکسوره والف بوده باشد باز آنرا
مانع جواز اماله است و با وجود فاصله میان راء مکسوره والف نیز آن را غالب است بر مانع
اماله و از این جهت دران دو مثال بر عکس آنچه اکثر نحاة گفته اند قایل شده اند بلکه
بعضی گفته اند که این قول قول اکثر نحاة است و آنچه او لامع نسبت به اکثر داده قول
ضعیف است بدانکه ابوحیان گفته که فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف استعلا و را
اماله الف دران جایز است چون عابد و اگر مشتمل باشد بر را ولیکن اگر آن را فاعل است
چون راشد اماله جایز نیست و هم چنین اگر آن را عین الفعل است نیز اماله جایز نیست
هرگاه بعد از آن راء دیگر مضموم یا مفتوح نباشد چون هذا رادّ و رایت رادّا و اگر بعد از
راء مکسور باشد چون مررت بمارّ یا آنکه بعد از آن راء اصلا نباشد چون
بارد در این دو صورت اماله جایز است و اگر آن را عین الفعل باشد در این صورت
بعضی قایل بجواز اماله شده اند و گفته اند در حال جر اماله جایز است نه در حال رفع
ونصب و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا باشد یا عین الفعل یا لام الفعل چون طالب
و عاطل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا و را هر دو بوده باشد پس اگر حرف
استعلا فاء الفعل و را عین الفعل باشد چون طارد در این صورت اماله جایز است
و اگر را فاء الفعل و حرف استعلا عین الفعل است بر عکس مذکور چون راقد یا آنکه
را عین الفعل و حرف استعلا لام الفعل است چون بارق یا آنکه را فاء الفعل و حرف
استعلا لام الفعل است چون راشق در این صورت اماله جایز نیست و اگر حرف
استعلا عین الفعل است و را لام الفعل چون ناقر در این صورت اماله در حال رفع
ونصب جایز نیست و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا

فاء الفعل و را عین الفعل است چون قادر در این صورت نیز در حال رفع و نصب اماله ممنوع است
لیکن در حال جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل باشد بر یک را و دو حرف استعلا
در این صورت اماله ممنوع است خواه را فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل یا لام الفعل
چون راقط و قارط و فاطر و اگر مشتمل بوده باشد بر یک حرف استعلا چون قار و طار
بتشدید را در این صورت ممنوع است اماله در حال رفع و نصب و در حال جر جواز
محل خلافست و چون از تعریف اماله بنا بر طریقه مصنف معلوم شد عدم اختصاص آن بالف
و فتحه ماقبل آن از این جهت مصنف ره بیان نموده باماله فتحه ماقبل هاء تانیث باین
قول که و قد یمال ما قبل هاء التانیث فی الوقف و یحسن فی
نحو رحمة و یقبح فی الراء نحو کدرة و یتوسط فی الاستعلاء
نحو حقة یعنی گاه اماله میکنند فتحه ماقبل هاء را که بدل است از تاء تانیث
در حال وقف از جهت مشابهت آن با الف تانیث در حال وقف از
جهت مشابهت آن بالف تانیث در مخرج و خفا و سعی و این اماله نیکوست
اگر آن حرف مفتوح که ماقبل هاء تانیث است را و حرف استعلا هیچ یک نبوده باشد
چون اماله فتحه میم از رحمة و قبیح است اگر آن حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد
در این صورت اماله آن واسط است میان حسن و قبح چه اماله فتحه حرف
استعلا اگرچه قبیح است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار ازاله
قبح میشود و شیخ رضی رض فرموده که از کسائی مرویست جواز اماله فتحه ماقبل هاء
تانیث مطلقا خواه حرف مفتوح از حروف استعلا باشد و خواه نه مگر در صورتیکه
آن حرف الف باشد چون صلوة و بعضی گفته اند که اماله ماقبل هاء در قیاس است

جایز نیست مگر در صورتی که از حروف مستعلیه یا حای نقطه و الف باشد چون خافه و قیصه و
بالغه و خصاصه و مبغطه و نفخ و فارعه و صلوة و گفته اند که حروف استعلا ضد اماله اند
و حا و عین اگر چه از حروف استعلا نیستند لیکن مناسبت دارند با خا و غین نقطه
دار که آنها از حروف استعلا اند یا باعتبار قرب مخرج و الف اگر چه مناسبت نیز با حروف
استعلا ندارد لیکن علت عدم جواز اماله آن در اینجا اینست که اگر اماله یابد تعلق گیرد
ما قبلش نیز اماله خواهد یافت بالضرورة چنانکه پیش ازین معلوم شد پس معلوم میشود
که سبب این اماله های تانیث است با الف و همچنین این طایفه استثنا نموده اند همزه
و ها و کاف و را را و گفته اند که اگر ما قبل های تانیث یکی ازین حروف باشد درین صورت
نیز اماله جایز نیست مانند این ده حرف باعتبار مناسبت همزه و ها با غین و حا در
مخرج و مناسبت کاف با قاف در مخرج و را اگر چه مناسبت هیچ یک نیست لیکن
بجهت فتحه آن بمنزله دو فتحه است مانع اماله است و این سه حرف را در صورتی ملحق نموده اند
بحروف مستعلیه که پیش از آنها یا و کسره چه یا و کسره موجب نقصان مناسبت
آنها میشوند بدانکه جواز اماله غالبا مخصوص به اسم و فعلست که تصرف در آنها جاری
باشد باعتبار تثنیه و جمع و باعتبار بنای مضارع و امر و نهی و نظایر آنها و چنین
اسمی را متمکن و چنین فعل را متصرف فیه نامیده اند و در اسم غیر متمکن و فعل غیر
متصرف فیه و حروف اماله نادر است و بحکم حروف مصنف اشاره نموده باین قول
که و الحروف لا تمال فان سُمّی بها فکالاسماء و امیل بلی و یا
و لا فی امالا لتضمنها الجملة یعنی اماله در حروف جایز نیست چه اماله
نوعیست از تصرف و تصرف در حروف جاری نی و دیگر آنکه فایده اماله

اشعار است باصالت آن الف اگر منقلب از یا بوده باشد یا بحرکت اصلیه آن
اگر منقلب از واو مکسوره واصل الفات حروف معلوم نیست که چه چیز است بلکه ظاهر
اصالت آنها است یا انقلاب آنها از واو غیر مکسوره وازین جهت ابو حیان فرق
میان اسم و حرف را از جمله اسباب اماله شمرده چنانکه کشف معلوم شد پس اگر کسی
را علم تخص کنند در ینصورت اماله الف آن جایز است باعتبار اسمیت با تحقق
شرایط اماله چنانکه هرگاه الا و اما و امثال اینها علم شوند در اینها اماله جایز است
باعتبار آنکه الف که حرف رابع اسم واقع شود البته منقلب از یا است واین
علت جواز اماله است ومانع ندارد و بر تقدیر انتفاء شرایط اماله اماله جایز نیست هم
چو علی والی بر تقدیر علمیت چه الف را در ین دو اسم وامثال آنها منقلب
از واو دانسته اند باعتبار غلبه الف منقلب از واو وازین جهت در
تثنیه آنها در حال علمیت علوان والوان گفته اند ودر بعضی از حروف اماله
تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی جمله چون بلی که حرف جواب است
ومتضمن معنی جمله است چه هرگاه کسی سوال کند که هل قام زید و تو در جواب گوئی
بلی بمنزله اینست که گفته باشی قام زید و چون یا ء ندا اگر بمعنی ادعو است و چون لا
در اما لا بفتح همزه و تشدید میم که در اصل ان لا بوده وما زیاد شده بر ان
شرطیه و نون در میم مدغم شده و اما لا بحصول نوشته بکسر همزه بود از لا
همزه بجهت تخفیف مفتوح شده چه این لا نیز متضمن معنی جمله است مثلا هرگاه
بکسی گوئی اخرج واو امتناع نماید از خروج بسکون یا واما لا فتکلم یعنی ان
کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا معنی است از ذکر این جمله ومتضمن معنی او بجهت

پس این حروف از جهت استقلال در افاده کشبابی تا اسم بهم میرسانند و باین اعتبار
اماله درایشان جاری میشود و شیخ رضی رحمه گفته که لا بدون کلمه اما نیز گاهی مستقلست در افاده
چنانکه هرگاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوئی لا بمنزله آنست که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله
دران جایز نیست باعتبار آنکه دو حرفست و یا رند ازیرا اگرچه دو حرفیست بازنگه
اماله الف آن جایزست از جهت استقلال در افاده لیکن سبب اماله دران متحقق
نیست که آن یا است بخلاف لا که دران نیست انتهی و پوشیده نماند عدم فرق
میان لا بدون اما و با اما در عدم تحقق سبب اماله پس اگر اماله در لا جایز نباشد
باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اماله نیز جایز نباشد و اگر مجرد استقلال در اما
لا کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد فتامل و ابوحیان گفته که در حق
این مقسم اماله را از بعضی از اهل نحو حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز او را
اندک اماله داده اند و قرا الف لکن را اماله نموده از جهت و تشبیه آن با الف
فاعل لیکن جمهور آنرا تجویز ننموده اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نموده باین قول
که و غیر المتمکن کالحرف و ذا و انّی و متی کبلی یعنی اسم غیر متمکن یعنی
اسمی که قابلیت تصرف و اعراب ندارد چون اسمای استفهامیه و نظایر آن بمنزله
حرفست در عدم جواز اماله از جهت مشابهت آن بحرف در عدم قابلیت
تصرف و عدم معلومیت معلومیة اصل انقلابات آن و چنانکه در حروف
در صورت اشتمال بر معنی جمله اماله جایزست چون بلی در اسم غیر متمکن نیز درین
صورت اماله جایزست چون ذا اسم اشاره و انّی و متی خواه شرطیه باشد و خواه
استفهامی چنانکه ابوحیان تصریح نموده چه هرگاه کسی سوال نماید که من فعل کذا.

و در جواب اشاره شخصی کنی و کوی ذا بمنزله اینست که گفته باشی ذا فعل کند و هرگاه شخصی
کوید لک عشرون درهم و تو در جواب کوی انی بمنزله اینست که کویی من این
لی عشرون درهم و اگر کوید زید بیا فرو نو کوی متی کویا گفته متی زید بیا فرود آید
مذکور شد در بیان جواز اماله ذا موافق قول بعض از شراح و ظاهر کلام مص
ست وجه شبه آن ببلی مقتضی موافقت در علت جواز اماله است و شیخ رضی ام
در بیان جواز اماله آن گفته که علت آن اینست که تصرف دران واقع میشود
چه موصوف و صفت و مصغر میشود بخلاف مای استفهامیه بدانکه ابوحیان
قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنای آن عارضی باشد چون یا فتی و یا حبلی
چه فتی و حبلی معرب‌اند اگرچه اعراب ایشان در حال رفع و نصب و جر مقدر است
و چون منادی واقع شوند مبنی میشوند چه قاعده است که منادی مفرد معرفه مبنی
بر ضم میشود چون زید در یا زید و اگر بنای آن اصلی باشد درین صورت قایل
بتفصیل شده که مص ایراد نموده یعنی اگر مستقل است در افاده اماله دران
جایز است والا فلا و گفته که در غیر مستقل نیز بعضی اماله داده اند در خصوص نا که
ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که ضمیر مونث است در مثل مر بنا و نظر الینا و مر بها
و نظر الیها و یریدان ان یضربها و بینها و حکم فعل غیر منصرف فیه اشاره نمود باین
قول که و ما امیل عسی لمجیء عسیت یعنی فعلی که تصرف دران جاری نیست
به بنای مضارع و امر و نهی و امثال آنها اماله جایز نیست باعتبار عدم معلومیت
اصل الفات آن و ندرت تصرف دران مگر در خصوص عسی که اماله الف آن
جایز است باعتبار آنکه الفش منقلب است از یا بدلیل آنکه در متکلم آن عسیت

بیا آمده و نفی الجملة تصرف درآن جاری شده چنانکه عسی و عسیت و امثال آنها آمده اگرچه
مضارع و امر و نظایر آنها بنا نشده و قل تمال الفتحة منفردة فی
نحو من الضرر و من الکبر و من المحاذر یعنی گاه اماله میکنند فتحه را که بعد
از آن الفی نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه بلا فصل راء مکسوره بود پس چه اماله فتحه تنها سی
مشکل است و محتاج است بسبب قوی و چون راء مکسوره سبب قوی است از جهت مجوز اماله
میتواند شد هر چند که آن کلمه را بعد از حروف استعلا بود چون اماله فتحه راء اول بسبب
کسره راء ثانی در من الضرر یا آنکه حرف مفتوح حرف استعلا بود مانند اماله فتحه طا در
ترکیب من المطر و در غیر این دو صورت بطریق اولی راء مکسوره سبب جواز اماله
است چون اماله فتحه با و ذال در ترکیب من الکبر و من المحاذر بصیغه اسم مفعول بدانکه
جاربردی گفته که اماله الف در محاذر جایز نیست باعتبار وقوع آن در میان دو
فتحه چه کسره که عارض ذال میشود بسبب اماله فتحه آن کسره تمام نیست بلکه منوب
بفتحه است و ابوحیان گفته که بسبب اماله فتحه ذال اماله الف در آن جایز است مثل
اماله اماد و سیبویه تصریح باین نموده و این حروف گفته که هرکه اماله نموده فتحه دال
عماد را در ترکیب رأیت عمادا در حال وقف بسبب اماله الف که پیش از وست
در محاذر نیز الف را اماله مینماید بسبب اماله فتحه ذالی که بعد از وست و مراد بعض در
مثال ضرر و کبر و محاذر هر کلمه است که بعد از فتحه در آن راء مکسوره بی فاصله بود باشد
و بعد از را حرف استعلا نباشد چون شرق و حرف مفتوح نیز یا نباشد و ابوحیان
نیز قایل باین شرایط شده بکر داشرط فصل که در آن قایل بتفصیل شده و گفته
که جایز است اماله فتحه هر گاه راء مکسوره در پی فتحه باشد هر چند شرملی یک آنکه آن

حرف مفتوح غیر یا باشد چون من الغیر دویم آنکه بعد از را حرف استعلا نباشد
چون شرق و صرط سیم آنکه میان کسره را و فتحه ممالهٔ یا ساکن نباشد چون
غیر در ترکیب مررت بغیر و با این شرایط اماله فتحه جایزست خواه آن فتحه
در حرف استعلا باشد چون من النفر یا در را چون من تکثر یا در غیر آنها چون
من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و را مکسوره نباشد چون امثله مذکوره یا فاصله
باشد لیکن آن فاصله نیز مکسور بود چون من بطر یا ساکنی غیر یا بود چون من عمرو
و اگر فاصله یاء ساکنه باشد چون من خیر درینصورت اماله جایز نیست اینست
خلاصه کلام ابوحیان و درین مقام اگرچه آن تصریح براء مکسوره نموده و ظاهر
اینست که مکسور غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام معرب است لیکن بعد از
تصریح نموده باینکه مکسور غیر را نیز مجوز اماله فتحه است که بعضی از وست
چه گفته که فتحه اماله جایزست بسبب کسره که در پیش اوست خواه آن مکسور را بوده
یا غیر را چون اماله فتحه فا در فانهم بسبب کسره همزه یکی آنکه همزه در حرف مضارع
باشد چون فتحه یا در یعد و یزید در حال علمیت و اگر فاصله شود میان فتحه
و حرف مکسور یاء ساکنه خواه آن حرف مکسور را تقدم بود یا حرفی دیگر درینصورت
اماله فتحه جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد
که ایشان اماله میکنند فا را در فانهم لا یکذبونک و واو زا در وانا ظننا
بسبب کسره همزه که در پیش آنهاست و چون فارغ شدیم از بیان احکام
اماله بیان مینماید احکام تخفیف همزه را بایستی قول که تخفیف الهمزة
بجمعه الابدال والحذف بین بین ای بینها و بین

حرف

حرف حرکتها و قبلها و حرف حرکت ما قبلها مراد از تخفیف همزه آنست
تصرفی نمایند در آن که بسبب آن تصرف ثقل آن زایل شود در شرح رضی رض فرموده
چون مخرج همزه اقصای حلق است و مشتمل بر رفع صوت ناخوشی و موجب ثقل
بر زبان و از قبیل تهوع است از این جهت اهل حجاز خصوصا قریش از او تخفیف
نموده اند و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست که آن حضرت
فرمودند که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نبر نیستند
و اگر جبرئیل علیه السلام همزه را در قرآن مجید نمی آورد البته ما تکلم بهمزه نمی نمودیم و
غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند و اصل تحقیق اوست از قبیل سایر
حروف و تخفیف از باب استحسانست نه وجوب و وجوه تخفیف آن منحصرست
در سه اول تبدیل آن بالف یا واو و یا یا دوم حذف آن سیم بین بین یعنی
تلفظ بآن بر وجهی که میانه همزه و آن حرفی باشد که از جنس حرکت اوست
یعنی اگر حرکت آن فتحه است میان همزه و الف گفته شود و نه همزه صرف و نه الف
صرف و اگر حرکت آن ضمه است میانه همزه و واو گفته شود و اگر حرکت آن کسره
است میانه همزه و یا و بعضی حرکت ما قبل همزه را نیز اعتبار نموده اند و گفته اند
که بین بین یعنی تلفظ بهمزه است بر وجهی که واسطه باشد میان آن و حرفی که
مجانس حرکت اوست یا میان او و حرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست و شیخ
رضی رض گفته که این قایل اعتبار نموده حرکت ما قبل همزه را اگر در تسهیل و بین بین نمودن
نه در جمیع مواضع و شرطه ان لا یکون مبتدأ بها یعنی تخفیف
همزه بیکی از وجوه مشروطست به اینکه آن همزه در ابتدای تکلم نبوده

باشد چه در این صورت هیچ یک از وجوه مذکوره ممکن نیست اما تبدیل او بواو ویا مشروطست
باینکه همزه ساکن بوده باشد یا حرف متحرک ولیکن ما قبل آن حرف مد نبوده باشد
یا مفتوح وما قبلش مضموم ومکسور بوده باشد وهیچ یک از این شرایط در همزه مبتدا
متحقق نیست واما بین بین زیرا که آن نسبت بساکن اگر چه ساکن محض نیست
واما حذف زیرا که حذف همزه مشروطست بسکون ما قبل واین در همزه مبتداء ممکن نیست
واگر گوئی که در خُذ وکُل ونظایر اینها همزه مبتداء افتاده است چه خذ در اصل
اُءخذ وکل در اصل اُؤکل بوده اند بر وزن اُنصر میگوئیم که محذوف در اُؤخذ همزه
ثانیه است وبسبب سکون آن چون همزه وصل در آمده بود وبعد از حذف آن احتیاج
بهمزه وصل نیست همزه را نیز آورند پس همزه اول اگر چه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی
نیست بلکه همزه وصلست وحرف ما در غیر همزه وصلست چه حذف آن در درج
جایز وشایع است وهمزه اول نیز همزه وصل واز محل نزاع خارجست چه آن نیز بسبب
بسکون قاف داخل شده بود وبعد از تحریک قاف چون احتیاج بآن نیست می افتد
ومصنف شروع نمود به کیفیت وشرایط تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین
قول که وهی ساکنة ومتحرکة یعنی منحصرست در دو قسم یکی ساکن ودیگر متحرک
وبه احکام قسم اول اشاره نمود باین قول که فالساکنة تبدل بحرف
حرکة ما قبلها کراس وبیر وسوت والی الهدی ائتنا والذی اؤتمن و
یقول ائذن لی یعنی همزه ساکنه لامحاله ما قبلش متحرکست وطریقه تخفیف آن تبدیل
اوست بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرکی که پیش از وست در
یک کلمه یافته شده باشند چون راس وبیر وسوت که صیغه متکلمست از ساء وخواه در دو کلمه

چون

چون الی الهدا آتنا بفتح دال و سکون همزه دوم در ائتنا و اسقاط همزه اول که همزه وصل است
و الذی ائتمن بکسر ذال و سکون همزه دوم و یقول ائذن لی بضم لام و سکون همزه دوم و در این
دو مثال نیز همزه اول که وصل است در درج می افتند و آن محل استشهاد نیست
که محل استشهاد همزه دوم است پس در حال تخفیف در این امثله گفته می شود راس
بالف ساکنه و بیر بسکون یا و سوت بسکون واو باعتبار قلب همزه بالف در اول و بیا
در ثانی و بواو در ثالث و الی الهدا اتنا بسکون الف بعد از دال مفتوحه و الذیتمن
بیاء ساکنه بعد از ذال مکسوره و یقولوذن لی بواو ساکنه بعد از لام مضمومه باعتبار
مذکور و در این قسم تخفیف همزه مخصوص است بهمین طریق یعنی تبدیل و تخفیف آن بطریق
بین بین و حذف متصور نیست و شیخ رضی رض گفته که علت این است که همزه حرکتی
ندارد تا آنکه آنرا بحرفی که میان او و حرفی که مجانس اوست توان ادا نمود و حذف
همزه مشروطست بنقل حرکت آن بما قبلش و همزه در اینجا ساکن و ما قبلش متحرک است
و نقل متصور نیست و قسم ثانی یعنی همزه متحرکه که آن نیز بر دو قسم است اول آنکه ما قبلش
ساکن بود و باین قسم اشاره نموده باین قول که والمتحرکة ان کان ما قبلها
ساکن وهو واو او یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیه
وادغم فیها کخطیة و مقروة و قولهم التزم فی نبی و
بریة غیر صحیح ولکنه کثیر و ان کان الفا فبین بین المشهور
و ان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذلک نقلت حرکتها
الیه و حذفت نحو مسلة و الخب و شی و سو و جیل
و حوبة و ابو یوب و ذو مرهم و ابتغی مره و قاضو بیک

وقد جاء باب شيء وسوء بالادغام ايضا والتزم ذلك في
باب يرى واري يري للكثرة بخلاف ينأى وانأى
وكثر في سئل للهمزتين واذا وقف على المتطرفة وقف عند من
الوقف بعد التخفيف فيجئ في هذا الخب وبرئ ومقروّ والسكون
والروم والاشمام وكذلك شيء وسوء نقلت او ادغمت
الا ان ما قبلها الف اذا وقف بالسكون وجب فيها الالفا
اذ لا نقل وتعذر التسهيل فيجوز القصر والتطويل وان
وقف بالروم فالتسهيل كالوصل يعني همزه متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن
بوده باشد نه از برای الحاق در صورت در حال تخفیف همزه منقلب میشود بان حرف
وبا آن مدغم میشود چون خطیّة بتشدید یا که در اصل خطیئة بهمزه بوده ومقروّة
بضم را وفتح واو مشدده که در اصل مقروءة بهمزه بوده واُفَيْس بضم همزه وفتح
فا وکسر یای مشدده وسین بی نقطه که در اصل اُفَيْئِس بوده بسکون یا وکسره همزه
وآن مصغر اَفْؤُس وآن جمع فَأْس است یعنی تبر است واین قلب وادغام از
باب جواز واستحسان است نه از روی وجوب ولزوم وبعضی گفته اند که عمو زید
التزام نموده اند قلب وادغام را در نبیّ وبریّة بتشدید یا که در اصل نبیء
وبریئة بوده اند بهمزه وبعضی این التزام را غلط شمرده باعتبار آنکه نافع در
جمیع مواضع قرآن نبیء را بهمزه خوانده وابن ذکوان ونافع بریئة را بهمزه خوانده
اند با این اکثریت واگر آن ساکن الف است قرار تخفیف همزه در صورت
بطریق بین بین میشود است پس اگر همزه مفتوح است ... او والف گفته میشود

داکر

واگر مضموم است میانه آن و واو گفته میشود و اگر مکسورست میانه او و یاء و بعضی از عربان
چنانکه شیخ رضی از ایشان حکایت نموده در بنصورت حذف میکنند همزه را مطلق
خواه آن همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بدون نقل حرکت آن بما قبل باعتبار
امتناع این نقل چه الف قابل حرکت نیست و درینجا که مضمومست ایشار بدون
همزه میگویند پس در قراءة در احوال ثلث قرا بدون همزه میگویند و شیخ رضی گفته
که علت انحصار تخفیف آن در صورت مذکوره درین طریقه اینست که هیچ طریق دیگر
ممکن نیست چه حذف همزه مشروطست بنقل حرکت آن بما قبل و الف قابل حرکت نیست
و تبدیل همزه بواو و یاء ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار لزوم التقای ساکنین و ادغام
نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد شد
واگر ما قبل همزه حرف صحیح بوده چون مسئله و خبء بفتح خاء نقطه دار و سکون باء یکنقطه
و همزه یا حرف علتی بوده باشد و ان واو و یاء زایده نه برای الحاق و الف یعنی واو
و یاء اصلیه بوده چون شیء و سوء چه یاء و واو درین دو کلمه اصل و عین الفعل اند یا
واو و یاء زایده بوده باشند لیکن جهت زیادت الحاق بوده باشد چون جیئل
بفتح جیم و سکون یاء و فتح همزه و لام که نام کفتارست و حوءبة بفتح حاء بی نقطه و سکون
واو و فتح همزه و باء یکنقطه و تاء تانیث که نام آبی ست چه همزه درین دو کلمه
زیاده شده از جهت الحاق به جعفر درین صورت در حال تخفیف منتقل میشود
حرکت همزه بساکنی که پیش ازوست و همزه می افتد خواه این همزه یا ساکنی
که پیش ازوست در یک کلمه بوده چون امثله مذکوره یا در دو کلمه چون ابو ایوب
و ذوا امرهم و ابتغوا امره و قاضوا ابیک پس درین امثله در حال تخفیف گفته میشود

مَسَلَة بفتح میم و سین و لام و خب بهای مخففه و شی بسیار متحرکه و هو بواو متحرکه و حیل بفتح یا

و کَوَیّة بفتح واو و ابو ایوب بفتح واو و ضم یای مشدده و ذُوُ مرهم بفتح واو و سکون میم و اِتّغی

اَمره بفتح یا و سکون میم و قاضُو بیک بفتح واو و کسر یا بحذف همزه بعد از نقل حرکتش بما قبل

و ظاهر کلام مصنف آنست که نقل حرکت همزه و حذف آن اختصاص بهمزه مفتوحه نداشته

باشد بلکه در مضمومه و مکسوره نیز این حکم جاری است پس در هذا شیٔ و رایت شیئا و مررت

بشیٔ در حال تخفیف گفته میشود هذا شیُ و رایت شیًا و مررت بشیِ برفع و نصب

و جر یا مخففه و برین قیاس در بخبئک و لن بخبأک گفته میشود بخبک و لن بخبک بضم یا و

مخففه و نصب آن و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزه غیر مفتوحه حذف مینمایند

همزه را بعد نقل حرکت آن بما قبل و در بخبئک و سوءک بخبک و سوک بسکون یا و

واو گفته اند و بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین نموده اند و لن بخبک بسکون یا گفته اند

و در باب شیٔ و سوء یعنی همزه متحرکه که ساکنی که پیش از وست واو و یا زائد اصلی بود بعضی تخفیف

نموده اند همزه را بطریق تبدیل او بحرفی که مجانس ما قبلست و ادغام آنها در

یکدیگر و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند و این فرق ننموده اند میان

واو و یای اصلیه و زائده برای غیر الحاق بدانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از عربان

هرگاه همزه مفتوحه در کلمه و واو و یا در کلمه دیگر بوده باشند همزه مفتوحه را قلب

واو و یا میکنند و با واو و یای سابق مدغم مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بوده باشند

حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل و در ابو ایوب و ارجی ابا

اُیّوب بفتح واو مشدده و ارجیّ با بکسر یا مشدده و در سوءة سوه

بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل.

فلیس

قلب واو و یا و یا واو و یای سابق مدغم میسازند بر ظاهر هر چند هر دو در یک کلمه نبوده
باشند و در سوءة نیز سوّة بتشدید یا میگویند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم نبوده باشد
بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه را حذف میکنند و در ذئب ذیب میگویند و
قلب و ادغام را دران تجویز نموده اند باعتبار لزوم نقل انتهی و نحاة التزام
نموده اند آن قاعده مذکوره را یعنی حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکت
آن بما قبل در باب أرای و یری باعتبار کثرت استعمال این باب و مراد ازین باب
هر کلمه ایست که حاصل شده باشد از ازدیاد حرف بر رأی و راء آن ساکن شده چون
یُرای که یای مضارعه زیاد شده بر رای و راء دران ساکن است و أرای که آن نیز
بسبب ازدیاد همزه متکلم از رای بحصول پیوسته پس درین دو مثال و نظایر آنها التزام
نموده اند نقل حرکت همزه را بما قبل و حذف آن همزه و أری و یری بدون همزه
گفته اند و استثنا نموده اند ازین التزام مَرأی بفتح میم و سکون راء و فتح همزه و مُرآة
بکسر میم و سکون راء و فتح همزه را چه این دو کلمه نیز از رأی باشند با آنکه آن تخفیف متحقق نشده
بخلاف تنبای بفتح تای دو نقطه از زیر و سکون نون و فتح همزه و الف مقصوره و انای
که فعل ناقص باب افعال است که درین باب التزام حذف همزه نشده باعتبار آنکه در کثرت
استعمال مثل رأی نیست و تخفیف همزه بنحو مذکور شایع است در سئل که در اصل سأل
بوده و علت شیوع این تخفیف درین کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری
همزه وصل و پوشیده نماند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت و شیوع
تخفیف همزه در امثال آن از هر امر مهموز العین که محتاج بهمزه وصل است
و حال آنکه استعمال اینها اکثر است بهمزه استعمال [illegible] و ازین جهت بعضی گفته اند که علت

شیوع تخفیف همزه بآن طریق در سَئَل کثرت استعمالست نه اجتماع دو همزه و سیرافی
از بعضی حکایت نموده اسَل را بکسر همزهٔ وصل و فتح سین و سکون لام در تخفیف
اِسْئَال و این احکامی که مذکور شد در همزهٔ متحرکه جاریست در مطلق همزه متحرک
خواه در وسط کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در
حال وقف لیکن در حال وقف چند حکم دیگر است که مصنف بآن اشاره نموده باین قول
که واذا وقف علی المتطرف قلب یعنی اگر خواهی وقف نمائی بر همزه متحرکی که در آخر
کلمه است اولا آن همزه را تخفیف می نمائی بنحوی که مذکور شد و بعد از آن وقف میکنی
بر آن بروشی که در باب وقف دانسته شد در حال وقف بر خبأ در ترکیب
هذا الخبأ بضم همزه و رایت الخبأ بفتح آن و مررت بالخبأ بکسر آن اولا نقل
میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را می اندازی و بعد از آن جهت وقف با را
ساکن مینمائی بی روم و اشمام یا با روم یا با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته
شد که در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش متحرکست جایز است در آن مجرد اسکان
بی روم و اشمام و اسکان با روم یا با اشمام و روم در حال رفع و نصب و جر هر سه
جایز است و اشمام مخصوص است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضمه نمیباشد
و در حال وقف بر بری بر وزن فعیل در ترکیب هذا البریء و رایت البریء و مررت
بالبریء اولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را بیا ادغام مینمائی چه ما قبل همزه متحرک یار
زایده است از برای الحاق و بعد از آن جهت وقف یا را ساکن میکنی بدون روم
و اشمام یا با روم مطلقا یا با اشمام در حال رفع و برین قیاس در حال وقف
بر مقروء در احوال ثلث اولا قلب میکنی همزه را بواو   و او را ادغام مینمائی

و بعد از آن

و بعد از ان واو شدده را ساکن میکنی جهت وقف بی روم و اشمام یا با یکی از آنها بنحویکه
مذکور شده و در حال وقف بر شیء و سوء اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را می اندازی
چنانکه مذهب مشهور است در امثال این دو کلمه بنا بر مذهب غیر مشهور که پیش ازین مذکور شد
همزه را در شیء قلب با یا و در سوء قلب با واو مینمائی و این یا و واو را با ساکن ما قبل ادغام مینمائی
و شیّا و سوّا بتشدید یا و واو میکوئی و جهت وقف بعد از ان یا و واو را ساکن
میکردانی بی روم و اشمام یا با یکی از آنها و هر کلمه که همزه مفتوحه حرف آخر آن و پیش از
همزه الف بوده باشد چون قرار در حال وصل در حال وقف اولا تخفیف مینمائی همزه را
بطریق بین بین مشهور و بعد از ان وقف میکنی بران بمجرد اسکان یا با اشمام یا با روم
لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بران واقع شود یا بطریق اسکان با اشمام در هر دو صورت
تخفیفی که در حال وصل میسر بود در حال وقف واقع نمیشود بلکه واجبست در وقف
قلب همزه با لف زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف با سکون همزه ممکن نیست چه نقل
حرکت همزه بما قبل فرع اینست که آنرا حرکتی بوده باشد و مفروض سکون اوست
پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش بما قبل منصور نیست و تسهیل
یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بمعنی مشهور و خواه بمعنی غیر مشهور چه بین
بین غیر مشهور فرع اینست که ما قبل همزه متحرک بوده باشد و ما قبل آن درینجا
الف ساکنه است و بین بین مشهور فرع آنست که همزه متحرک باشد و مفروض
سکون اوست پس طریقی از برای تخفیف نمی ماند بغیر از قلب آن با لف و بعد از انقلاب
آن با الف لازم می آید اجتماع دو الف و این موجب التقاء ساکنین است و جهت
رفع آن جایز است قصر یعنی حذف یک الف و جایز است جمع میان هر دو بر پا نمودن

گشتش آوازه و اگر وقف آن کلمه بطریق اسکان محض و با اشمام نیز نبوده باشد بلکه بطریق
اسکان با روم واقع شود درین صورت تخفیف همزه بطریق تسهیل یعنی بین بین ممکنست
چنانکه در حال وصل بود چه روم سکون محض نیست بلکه واسطه ایست میان حرکت و سکون
و بین بین با آن جمع میشود بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بر لب آوردن لبها از باعث
آن نمی شود که حرکتی احداث شود پس در حال وقف همین طریقه از برای تخفیف همزه که در
حال وصل بود باقی است و حاصل آنکه در مثل قرأ در حال وقف اگر خواهی که رعایت
تخفیفی کنی که در حال وصل بود که آن بین بین است باید که وقف بطریق روم واقع شود
و اگر نخواهی رعایت آن تخفیف کنی وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ
رضی رحمه الله گفته که هرگاه همزه که حرف آخر کلمه است منصوب با تنوین بوده باشد درین صورت
همزه متطرفه نخواهد بود بلکه درین صورت تنوین آن منقلب میشود بالف نه همزه [illegible]
در حال وقف میگوئی دعاء با الفی بعد از همزه بدانکه کوفیون چنانکه ابو حیان ازیشان
حکایت نموده تجویز نموده اند تخفیف همزه را درین قسم یعنی همزه متحرکه ما قبل ساکن بطریق
بین بین مطلقا بدون تفصیل که مذکور شد باعتبار آنکه بین بین با آنکه مشتمل بر تخفیف
دلیل است بر اینکه اصل آن حرف همزه است و قسم دوم از همزه متحرکه آنست که ما قبلش
نیز متحرک بوده باشد و باحکام تخفیف این قسم مصنف اشاره نمود باین قول که و ان

كان قبلها متحرك فتسع مفتوحة و قبلها الثلث ومكسورة كذلك
ومضمومة كذلك نحو سال ومائة ومؤجل وسئم ومستهزئين
وسئل ورؤف ومستهزؤن ورؤس فنحو مؤجل واو ونحو
مائة ياء ونحو مستهزؤن وسئل بين بين المشهور وقيل البعيد

والباقی

والباقی بین بین المشهور وجاء منسأة وسال ونحو الواجی وصلا

وما التشحیح واسله بالفهر واجی فعلی القیاس خلافا لسیبویه یعنی اگر
ما قبل همزه متحرک نیز متحرک بود درینصورت نه احتمال متحقق است چه حرکت هر یک از همزه
و ما قبلش منحصر در سه است ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نه وجه بهم میرسد اول آنکه همزه
و ما قبلش هر دو مفتوح بوده باشند چون سال دویم آنکه همزه مفتوح و ما قبلش مکسور باشد
چون مائه سیوم آنکه همزه مفتوح و ما قبلش مضموم چون مؤجل چهارم آنکه همزه مکسور
و ما قبلش مفتوح باشد چون سئم پنجم همزه مضموم و ما قبلش بوده باشد چون رؤف
ششم آنکه همزه مضموم و ما قبلش مکسور باشد چون مستهزؤن نهم آنکه همزه مضموم و ما قبلش نیز
مضموم بوده باشد چون رؤس پس جهت تخفیف در مثل مؤجل و مائه یعنی همزه مفتوح
و ما قبلش مضموم باشد منقلب بواو میشود و در همزه مفتوحه ما قبل مکسور منقلب
بیا میشود بیا میشود جهت مناسبت کسره ما قبل و در مثل مستهزؤن یعنی همزه مضمومه
ما قبل مکسور و همزه مکسوره ما قبل مضموم بطریق بین بین مشهور تخفیف واقع میشود یعنی
همزه واسطه میان آن و مجانس حرکت آن تلفظ میشود و بعضی گفته اند که در این
دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور و آن میانه همزه و مجانس حرکت ما قبلش واقع
میشود و این قول را ابوحیان نسبت بابی الحسن شریح داده و از اخفش حکایت
نموده قلب همزه را بواو در مثل سئل و بیا در مثل مستهزؤن و گفته که او سؤل
بواو و مستهزیون بیا خوانده و بعضی گفته اند باقی بلا خلاف تخفیف آنها بطریق بین
بین است چه این طریق تخفیف اخف است چه باین طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء اثر همزه
تا آنکه دلیل بوده باشد بر اینکه اصل آن حرف همزه است لیکن چون در مثل مؤجل

و اما ته بین بین مشهور متعذر است باعتبار آنکه درین صورت همزه با مد یا الف خواهد شد
چه درین دو صورت همزه مفتوح است و مجانس آن الف است و تلفظ بالفی که ما قبل او مضموم
یا مکسور باشد ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن مشروط است
بنقل حرکت آن بما قبل و نقل حرکت درین دو صورت ممکن نیست باعتبار آنکه ما قبل
همزه در آنها متحرک و قابل حرکتی دیگر نیست پس جهت تخفیف باید همزه را قلب
یا یا واو نمود و اگر گوئی که بین بین غیر مشهور درین دو صورت نیز ممکن است
در مثل مؤجل اماله همزه بواو و در مثل مائة اماله آن بیا و تخفیف باین نحو
حاصل است میگوئیم که اگر تجویز این نوع تخفیف یعنی بین بین غیر مشهور درین دو صور
تجویز میشود توهم آن میشد که بین بین مشهور نیز جایز بوده باشد چه هرگاه
بین بین غیر مشهوری نیز جایز است چنانکه از استقرا معلوم است بعضی در جواب
چنین گفته اند و بعضی در جواب گفته اند که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور
است و هرگاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اول جایز نخواهد بود و ضعف
این دو جواب مخفی نیست بدانکه شیخ رضی گفته که گاه همزه مفتوح ما قبل مفتوح منقلب
بالف و همزه مضموم ما قبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسور ما قبل مکسور منقلب
بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی و ازین قبیل است
منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف و تا که نام عصائیست در
مخفف منسأة بفتح همزه بعد از سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سأل
بفتح همزه و ابن مالک گفته که سال بسکون الف در قرات سال سائل مخفف
سأل جمهور القرا نیست بلکه معتل العین است [illegible] سأل جمهور القرا است

دللو

و ابو البقا گفته که سال یسال بر وزن خاف یخوف و مصدرش سیل و لغتیست و بعضی
در مثل جاء واجی بکسر جیم همزه متحرک چون ماقبل مکسور را قلب بیا نموده و واجی بیا گفته اند
در حال وصل و این نیز خلاف قیاس و موقوف بر سماع است و قید وصلا در عبارت
مص احتراز از حالت وقف است چه درین صورت قلب همزه بیا قیاسی است
چه پیش ازین دانسته شد که همزه ساکن ماقبل مکسور منقلب بیا میشود در حال وقف
ساکن میشود و ما قبلش نیز مکسور است و ازین جهت مص گفته که اما انقلاب همزه واجی
بیا قیاسی است در قول شاعر که وکنتُ اذلَّ من وتدٍ بقاعٍ یشجِّج
رأسه بالفهر واجی و سیبویه مخالفت نموده درین حکم و انقلاب همزه
واجی را بیا درین بیت نیز خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است و گویا سیبویه
سکون وقف را چون عارضی است اعتبار نموده بدانکه درین قسم که مذکور شد
فرق نیست میان آنکه همزه با حرف متحرک سابق در یک کلمه بوده باشند چنانچه
مذکور شد یا در دو کلمه چون قال احمد و لغلام احمد و هذا غلام احمد و قال ابراهیم فی غلام
ابراهیم و هذا مال ابراهیم و رایت غلام اخیک و لغلام اخیک و هذا مال اخیک
چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و صریح شرح رضی است والتزموا خذ وکل علی غیر
قیاس للکثرة وقالوا مُرْ وعُوا افصح من اُومُروا ماو اْمُر
فافصح من ومُر و التزام نموده اند در صیغه امر حاضر از تأخذ و تأکل حذف
همزه فاء الفعل را و خذ وکل بدون همزه میگویند و این التزام مخالف قیاس
بکثرت استعمال است و در امر ازین دو باب اُوخذ واُوکل گفته نشود بضم همزه وصل
و سکون واو بدل از همزه فاء الفعل هرگاه خواهیم امر از تأخذ و تأکل بنا کنیم

حرف مضارع را باید انداخت وچون بعد آن ساکن بود ساکن مضموم است احتیاج می افتد
بهمزه وصل مضمومه وحرف آخر مجزوم میشود اُؤْخُذ واُؤْكُل بحصول می پیوندد و بعد
ازان جهت تخفیف همزه فاء الفعل منقلب بواو میشود اُوْخُذ واُوْكُل بسکون
واو بعد از همزه وصل حاصل میشود وعلت التزام حذف همزه درین دو باب کثرت
استعمال این دو امر است ودر صیغه امر حاضر از تا امر این طایفه از تخفیف همزه التزام
ننموده اند بلکه گاه انرا حذف میکنند ومُر میگویند مانند خُذ وکُل وگاه موافق
قیاس همزه فاء الفعل را قلب واو میکنند واُؤمُر میگویند وحذف همزه
افصح است از قلب آن بواو وعلت عدم التزام حذف همزه درین باب است
که استعمال مُر در کثرت مثل استعمال خُذ وكُل نیست وافصح بودن حذف در صورتی است
که در ابتداء کلام واقع بوده باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم برعکس است
یعنی اثبات همزه افصح است از حذف آن چنانکه مع گفته وأمُر افصح است از و
مُر چه مُر متصل است بحرف عاطف وابتدا بعاطف شده نه بآن و اذا
خفف باب الاحمر فبقاء همزة اللام اكثر فيقال الحمر ولحمر
وعلى الاكثر قيل من لحمر بفتح النون وفي لحمر بحذف الياء
وعلى الاقل جاء عاد لولى ولم يقولوا اسل ولا اقل لاتحاد
الكلمة وهرگاه خواهند تخفیف دهند همزه راکه پیش ازان الف ولام تعریف
بوده باشد چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکت آن همزه را بلام تعریف که ساکن
است وانرا بی اندازند وبعد از نقل وحذف آن واکثر نحات باقی میگذارند
همزه راکه داخل بر حرف تعریفست باعتبار آنکه اعتماد بحرکت لام نیست

از دو جهت

از دو جهت یکی آنکه اصل در لام تعریف سکون است و این حرکت عارضی است دوم آنکه
نقل حرکت همزه بما قبل لازم نیست بلکه جایز است پس گویا که حرکت از همزه بلام منتقل
نشده و چون اعتمادی بر حرکت لام نیست این لام بمنزله ساکن است پس جهت ابتدا
نمودن بآن احتیاج بهمزه وصل خواهد بود پس بعد از تخفیف الحمر گفته میشود بفتح
همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد بر این حرکت نموده اند و گفته
اند که درین صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و ازین جهت همزه وصل را بعد از
تخفیف می اندازند و لحمر بفتح لام و سکون حا میگویند و هرگاه حرف جر بر مخفف الاحمر
داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکت لام نموده اند نون را در من مفتوح
میخوانند و یا را در فی حذف مینمایند جهت رفع التقاء ساکنین چه لام حمر نزد ایشان
در حکم ساکن است پس اگر نون و یا نیز بر سکون خود باقی بوده باشند لازم می آید اجتماع
دو ساکن پس میگویند من لحمر بفتح میم و لام هر دو و ف لحمر بکسر فا و فتح لام و بنا بر
مذهب اقل چون حرکت لام معتمد و معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی
التقاء ساکنین لازم نخواهند آمد و من لحمر و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام
جایز خواهد بود و بنا بر مذهب اقل ابو عمرو و نافع در کریمه و عاد الاولی بعد از تخفیف
عاد لولی بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند چه بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام
تعریف و حذف آن با همزه وصل عاد الولی حاصل میشود بنصب دال با تنوین
و ضم لام مخففه و چون ضمه لام معتمد است بسبب اجتماع تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده
است در باب ادغام و عاد لولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود و بنا بر
مذهب اکثر چون اعتمادی بر حرکت لام نیست و در حکم ساکن است و بسبب اجتماع

تنوین با او التقاء ساکنین لازم می آید جهت رفع آن واجبست کسر نون تنوین و عاد ان
لولی بکسر نون تنوین و ضم لام مخففه گفته خواهند و چون بر مذهب اکثر اعتراض وارد
بود ظاهر را تمثیل سل و قل چه در اصل اسأل و اُقوُل بوده اند و فتحه همزه عین الفعل
در اسأل و ضمه واو در اقول منتقل بما قبل شده و همزه و واو او فتاده و بر مذهب
اکثر چون اعتماد بر این حرکت نیست باعتبار عروض پس سین و قاف در حکم ساکن و محتاج
بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل جایز نباشد و اِسأل بکسر
همزه و فتح سین و اُقل بضم همزه و قاف گفته شود با آنکه همزه وصل نیز بعد از
حذف باتفاق افتاده و سل و قل گفته میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز اتفاقا
معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین باشد معهذا در جواب گفته که اکثر
فتحه لام را در الاحمر اعتبار ننموده اند باعتبار اینست که لام تعریف کلمه الیست و
آخر کلمه دیگر بخلاف اسأل و اقول که هر یک از آنها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک
از آنها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک بحرفی دیگر از همان کلمه منتقل شده چنانکه
از وجه اول از آن دو وجهی که جهت عدم اعتماد بر حرکت منقوله در الاحمر مذکور شد
معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق میان الاحمر و اسأل و قل ظاهر میشود چه در الاحمر نقل
حرکت همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسأل و اقول که نقل
حرکت همزه و واو در آنها از جهت اعلال است و آن لازم و واجبست پس حرکتی
که از همزه در الاحمر نقل بما قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل منتهی معتمد نبود
و حرکتی که از همزه در اسأل و از واو در اقول نقل شده بما قبل معتمد خواهد بود
باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکوره در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد

و در

٢١١

و در صورت تخفیف دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگرست که مصنف باینها اشاره

نمود باین قول که والهمزتان فی کلمة ان سکنت الثانیة وجب قلبها

کآدم وایت واوتمن ولیس آجر منه لانه فاعل لا افعل لثبوت

یواجر وما قلت فیه دللت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم

مضارع اجر فعل لمجیء والآجر فعال کعقار وصحاح اجر تمنع أءجر

یعنی هرگاه در یک کلمه دو همزه جمع شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجبست

قلب همزه دویم بحرفی که مجانس حرکت همزه اولست یعنی اگر همزه اولی مفتوحست واجبست

قلب ثانیه به الف لیکن هرگاه همزه ثانیه پیش از یاء ضمیر یا نون ضمیر باشد آن الف

منقلب از همزه منقلب بیا میشود چه الف پیش ازین دو ضمیر باشد در کلمات

عرب واز جهت در دعوت و رمی درین دو حال دعوت و رمیت گفته میشود واگر

همزه ثانیه حرف رابع کلمه باشد منقلب بیا میشود نه بالف چنانکه در قراءات

بدو همزه بر وزن دحرجت قرایت گفته میشود بیاء ساکنه بعد از همزه مفتوحه واگر اولی

مضمومست واجبست قلب ثانیه باعتبار سکون و انفتاح سابق منقلب بالف شده

و در ایت بسکون یا بعد از همزه که در اصل ائت بوده باعتبار اجتماع دو همزه

و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب بیا شده و در اوتمن بضم همزه و سکون واو

وضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال که در اصل اؤتمن بوده بسبب

اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی منقلب به واو شده و چون بعضی آجر

را از قبیل آدم شمرده اند و گفته اند که در اصل أأجر بوده و همزه دویم بسبب

سکون و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و این مرضی مصنف نبود گفته که اجر از قبیل

اجتماع دو همزه نیست والا لازم می‌آید که در اصل آجر بر وزن اکرم و از باب
افعال بوده باشد پس بایستی که مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد و حال آنکه
مضارع آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر وزن یکرم پس معلوم میشود که الف
در آجر بعد از همزه الف باب مفاعلة است و در اصل همزه نبوده و همزه پیش از
الف نیز منقلب از واو است که آن فاء الفعل است و آجر بر وزن فاعل است
نه بر وزن افعل و مصنف گوید که درین باب که آجر بر وزن فاعل است نه افعل دو بیت
گفته‌ام و این دو بیت اینست که دللت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم
مضارع آجر فعالة جاء و الافعال عز و صحت آجر تمنع اوجر
یعنی سه دلیل گفته‌ام بر اینکه یوجر در مضارع آجر درست نیست بلکه مضارعش
البته یواجر است پس معلوم میشود که آجر بر وزن فاعل است نه افعل دلیل اول اینکه
مصدر آجر اجارة بر وزن فعالة بکسر فا آمده و این وزن مخصوص مصدر باب
مفاعلة است و مصدر افعل برین وزن نیامده دلیل ثانی اینکه مصدر آجر بر وزن
افعال اگرچه آمده چنانکه گفته‌اند اوجرت المراة البغی نفسها ایجارا لیکن این نادر است
و اگر بر وزن افعل میبود بایستی که این وزن در مصدر آن شایع بوده باشد
دلیل سیوم اینکه آجر جمهور النفی نیست بدلیل اینکه مضارعش یواجر است و بعد
از حرف مضارع واو است نه همزه پس معلوم میشود که آجر در اصل واو بوده بر وزن
قاتل و واو فاء الفعل بوده و منقلب بهمزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه
در یک کلمه همزه دویم متحرک و همزه اول ساکن بوده باشد چون سآل بفتح سین
بی نقطه یا ضم آن و فتح همزه مشدده و الف بعد از آن و لام بر وزن فتاح

در تصور

درینصورت واجبست ابقاء هر دو همزه با ادغام چنانکه مصنف گفته که وان تحرکت
وسکن ما قبلها کسائل ثبتت و وجوب ابقاء همزه در صورتیست
که همزهٔ ثانیه در آخر کلمه نبوده باشد چون مثال مذکور و ازینجهت شیخ رضی رض
فرموده که وجوب ادغام در نیقم در صورتیست که تضعیف در ان صورت
صیغه لازم بوده باشد و این در صیغه ایست که همزه ساکنه بعد از فاء الفعل بلافصل
بوده باشد چون سئال و سؤال که جمع سایل است چه درینصورت برای رعایت
صیغه ادغام لازمست و اگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دوم
منقلب بیا میشود چون قرائی بکسر قاف و فتح راء بی نقطه و سکون همزه و یاء
دو نقطه از زیر که ماخوذست از قرا و در اصل قراا بوده بدو همزه و ثانیه منقلب
بیا شده و علت لزوم این نوع تخفیف صورت اینست که نوع دیگر از تخفیف
ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین مشهوری تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک
بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از ان همزه است اجتماع ساکنین
لازم خواهد آمد و بین بین غیر مشهور مشروطست بحرکت ما قبل همزه و درینجا مفروض
سکون همزه اولیست و حذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه اگر حرکت همزه
ثانیه بهمزه اولی منتقل شود و آن بیفتد معلوم نمی‌شود که آن کلمه بموازن فعّال
بتشدید عین است یا موازن فعال بتخفیف عین و ابدال همزه بحرف دیگر از
واو و یا نیز جایز نیست از جهت فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است
تا همزه که در لام الفعل واقع بود باشد چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هرگاه
همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب میشود بیا چنانکه قرائی گفته میشود

بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قُرّاء بوده بدلیل اشتقاق آن از قراءة و همزه ثانیه منقلب

بیا شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک بوده باشند درینصورت

طریقه تخفیف ابدال همزه ثانیه ست بواو یا یا چنانکه مصنف بتفصیل این اجمال اشاره

نمود باین قول که وان تحرکت وتحرک ما قبلها وجب قلب الثانیة

یاء ان انکسر ما قبلها او انکسرت هی وواوا فی غیره نحو جاءٍ

واُیِمّة واُوَیدم واُوادِم ومنه خطایا فی التقدیر الا

صلی خلافا للخلیل یعنی اگر همزه ثانیه متحرک و ما قبلش یعنی همزه اولی نیز متحرک

بوده باشد درینصورت جهت تخفیف واجبست قلب همزه ثانیه بیا در صورتی که آن

همزه خود یا ما قبلش مکسور بوده باشد چون جاءٍ که در اصل جائی بوده بر وزن بایع

وجهش قاعده اینست که یایی که بعد از الف فاعل واقع باشد منقلب بهمزه شود درینجا

نیز چنین شد جاء گردید و همزه حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب

بیا شد برای مناسبت کسره ما قبل جائی حاصل شد و ضمه رزیا بعلت ثقل و یا بعلت

التقاء ساکنین بیفتاد جاءٍ حاصل بود و طریقه بین بین درینجا مجوز نیست باعتبار

آنکه همزه بین بین باز همزه ست و اجتماع دو همزه همان لازم است و پوشیده نماند

که تمثیل بجاء بنا بر مذهب غیر خلیل است و بنا بر مذهب آن این مثال ما نحن

فیه نمیتواند بود و از قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آنست که جاء

در اصل جایی بوده بر وزن بایع لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه و همزه

بجای یا آمده و جائی بتقدیم همزه بر یا حاصل شده و بعد از آن ضمه از یا بالتقاء

ساکنین او فتاده و جاء حاصل شده و چون از ایمة بنای کلمه بعد از همزه که یا در آن

بلکه شد

بدل است از همزه چه ایمه در اصل أَأْمِمَّة بوده بفتح همزهٔ اول و سکون ثانیه و کسر میم اول
و فتح میم ثانی و نقل کرده و نقطه از بالا کسره میم اول منتقل شد بما قبل و آن در میم ثانی مدغم
شد و أَئِمَّة بحصول پیوست همزهٔ ثانیه برای مناسبت کسره خود منقلب بیا شد و لیکن
شد و در اینجا نیز علت مذکوره بعین بعین جا نیز نیست و اگر همزهٔ ثانیه وا و لی هیچ
یک مکسور نبوده باشد درین صورت واجبست قلب همزهٔ ثانیه بواو چون أُوَیْدِم
و أُوَادِم که در اصل أُأَیْدِم و أُأَادِم بوده اند بدو همزه و چون هیچ یک از ان دو
همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو شد و اویدم و اوادم بحصول پیوست
بدانکه انقلاب همزهٔ ثانیه بواو درین صورت مشروطست بانیکه لام افعل
نبوده باشد و اگر لام افعل بوده منقلب بیا میشود هر چند که هیچ یک از ان
دو همزه مکسور نباشند چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و یا اخف است از واو دیگر
آنکه مخرج یا بمخرج همزه نزدیکتر است از مخرج واو پس در حال تخفیف قرأأ بفتح
قاف و سکون را و فتح همزهٔ اول که ماخوذ است از قرا همزهٔ ثانیه منقلب
بیا و یا بالف و گفته میشود قرأی بر وزن سکری و دلیل برینکه الف
در قرأای منقلب است از یا نه از واو اینست که در تثنیه او قرأیان بیا آمده
نه قراوان بواو و نزد بصریین و سیبویه خطایا از قبیل یا لخن فیه است خطایا
در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه یا منقلب شد نزد ایشان بهمزه چنانکه
قاعده است در مثل قبایل و بسبب اجتماع دو همزه همزهٔ ثانیه منقلب شد
بیا باعتبار کسر همزهٔ اول خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از ان همزه
منقلب بیا و یا که بعد از ان همزه است منقلب بالف باشد چنانکه بعد از

یای در باب اعلال دانسته نموده که هرگاه در باب مساجد همزه بعد از الف و بعد
از آن یا بوده باشد و در مفردش چنین نباشد و اجبست قلب آن همزه
بیا مفتوحه و قلب آن یائی که بعد از وست بالف و خلیل را عقیده آنست
که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست اگرچه آن نیز قایل است بانکه اصلش
خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطائی بتقدیم همزه بر یا
تحصیل نموده و بعد از آن بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد
از وست منقلب بالف نموده پس بر مذهب او اجتماع دو همزه لازم نمی آید
بخلاف مذهب اول و از جهت صاحب انصاف چنانکه ابوحیان از و
حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیین بوزن فعالی است و این مذهب خلیل
والعربون را عقیده آنست که آن بوزن فعایل است و جمهور نحاة واجب
دانسته اند قلب همزه ثانیه را بیا در مثل ائمه چنانکه مصنف اول ابابن مکی اشاره
نموده و خود با تمیمی راضی نبود از آن جهت در مقام تدارک آن در آمده گفت که و
قد صح التسهیل فی ائمة و التحقیق والتحقیق معطوفست بر التسهیل
یعنی بتحقیق که بصحت پیوسته حکایت تسهیل یعنی بین بین همزه ثانیه در مثل ائمه و تحقیق
یعنی ابقاء هر دو همزه بحال خود نیز بصحت پیوسته از قرا و این منافی وجوب
قلب همزه ثانیه بیاست و قرا آن تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه
ثانیه بواو در صورتی که هیچ یک مکسور نبوده باشند و مصنف بان نیز اشاره
نموده و خود با آن بعنوان کلی راضی نیست تدارک استثنای نیز نموده با این قول
که و التزم فی باب اکرم حذف الثانیة و حملت علیه

اخواته

اخوانه یعنی التزام نموده اند حذف همزهٔ ثانیه را در فعل مضارع متکلم از باب
افعال و عمل نموده اند بر آن اخوانت آن را یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع
باب افعال همزهٔ این باب را انداخته اند به تبعیت فعل متکلم طرداً للباب
مثلا در اُکرم که در اصل اءکرم بوده جهت تخفیف همزهٔ ثانیه که علامت باب
افعالست حذف نموده اند و به تبعیت آن در یکرم و باقی صیغها که در اصل
یؤکرم یؤکرمان یؤکرمون بوده اند تا آخر نیز همزه را حذف نموده اند طرداً
للباب هر چند که دو همزه جمع نشده و چون از قاعده که پیش ازین در باب
همزهٔ مفرده مذکور شد که اگر ما قبلش الف بوده باشد در حال تخفیف
طریقه بین بین مشهور لازمست ظاهر کلیه مفهوم میشد و حال آنکه چنین
نیست بلکه در بعضی از کلمات تخفیف را بطریق حذف همزه واجب
دانسته اند در مقام تدارک این معنی نیز مصنف گفته که **و قد التزموا قلبها
مفردة یاء مفتوحة فی باب مطایا و منه خطایا علی
القولین** یعنی تحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بیاء
مفتوحه هرگاه یک همزه دران بوده باشد و مراد از باب مطایا هر جمعی
است که بر وزن مساجد و بعد از الف جمع دران همزه و بعد از همزه یا بوده باشد
بشرط آنکه در مفردش همزه بعد از الف نبوده باشد و الفی که حرف سیم
و بعد از ان واو است نیز نبوده باشد چه در جمع اول تخفیف همزه مجوز نیست
بلکه همزه و یا هر دو بحال خود باقی میمانند از جهت رعایت مفردش چنانکه در
جمع سقائیة بتخفیف همزه بربانهای گفته میشود بهمزهٔ مکسوره بعد از الف جمع و یای

بعد از آن و در جمع ثانی همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیاء مفتوحه چنانکه
در جمع اداوه که نام مطهره است و علاوه که آنچیزی را گویند که بر سر بار آویزند
بعد از بار کردن آن مانند چنگ و عصا و مانند اینها اداوی و علاوی
گفته میشود جهت رعایت مفردشان بعد از الف واو است نه یا و اداوی
و علاوی در اصل اداٰئو و علاٰئو بوده اند و از جهت مناسبت کسره ما قبل
منقلب بیا و یائی که پیش از واو است بعد آنکه بعد از الف مساجد واقعست
منقلب بهمزه شد اداٰئی و علاٰئی حاصل شد و قیاس این بود که همزه که بعد از
الف باب مساجدست منقلب بیا و یائی که بعد از واو است منقلب بالف و واو
یا و علایا شود لکن چون در مفردشان بعد از الف که حرف ثالث است
واو است نه یا از این جهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه و یائی را که بعد
از واو است منقلب بالف نموده اند و اداوی و علاوی تحصیل نموده اند و باتحقق
شرایط مذکوره واجب دانسته اند و التزام نموده اند قلب همزه را بیاء مفتوحه
چنانکه در مطایا یا همزه قلب بیاء مفتوحه شده و مفصل این اجمال آنکه مطیه که مفرد
مطایاست در اصل مطیوه بوده بفتح میم و سکون طا و کسر یا و دو نقطه از زیر و فتح
واو و تا و دو نقطه از بالا و چون اجتماع یا یا واو و تقیل بود بعد از نقل کسره از ما قبل
واو منقلب بیا و یا با یا مدغم و مطیه حاصل شد و مطایا که جمع اوست در اصل
مطایو بوده بر وزن مساجد و او چون در طرف کلمه یعنی آخر آن بود و ما قبل
اش مکسور بود منقلب شد بیا مطایی حاصل شد بعد و یا یائی اول چون
بعد از الف باب مساجد واقع است منقلب بهمزه شد و بنا بر قاعده که پیش

از این دانسته شد در باب همزه متحرکه که بعد از الف واقع باشد بایستی تخفیف این همزه
بعنوان تسهیل یعنی بین بین مشهور واقع شود ولیکن در باب مطایا التزام کرده
اند قلب این همزه را بیاء مفتوحه و یائی که بعد از وست بنابر قاعده اعلالی که
بعد ازین خواهد آمد منقلب بالف شد مطایا حاصل شد و برین قیاس رکایا
در جمع رکیه و سوایا در جمع سویه و امثال اینها و ازین باب است خطایا بنابر
قول سیبویه و خلیل هردو از باب قلب همزه مفرده است بیاء مفتوحه و
بنابر قول خلیل بودن آن از باب مطایا ظاهر است چه خطایا بنا بر مذهب
او چنانکه پیش دانسته شد در اصل خطائی بتقدیم یا بر همزه و بعد از قلب
مکانی چنانکه قاعده اوست همزه بر یا متقدم میشود و چون این همزه بعد از الف
باب مساجد است منقلب بیاء مفتوحه و یائی که بعد از وست منقلب بالف
و خطایا حاصل میشود چنانکه در مطایا معلوم شد و بر مذهب او اصلا اجتماع
دو همزه لازم نمی آید بلکه لازم نمی آید مگر وقوع همزه مفرده بعد از الف باب مساجد
و بنابر مذهب سیبویه اگرچه در خطائی که اصل خطایا است بعد از انقلاب
یا بهمزه چنانکه قاعده اوست اجتماع دو همزه شمرده شد لیکن چون سیبویه
همزه ثانیه را منقلب بیا میگرداند چنانکه پیش ازین دانسته شد پس بعد از
الف جمع همین یک همزه میماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا
بر قول خلیل البته از باب مطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع
دو همزه بوده باشد و بنابر قول سیبویه دو جهت دارد بیک اعتبار از باب
اجتماع دو همزه است و بیک اعتبار از باب مطایا است و از جهت معه

اثر او در هر دو باب ایراد کرده و این احکام مذکوره در صورتیست که دو همزه
در یک کلمه بوده باشند و احکام دو همزه‌ای که در دو کلمه بوده باشند مص اشاره
نمود باین قول که وفی کلمتین یجوز تحقیقهما وتخفیفهما وتخفیف
احدیهما علی قیاسها وجاء فی نحو شاء الی الی او او ابض
فی الثانیة وجاء فی المتفقین حذف احدیهما وقلب
الثانیة یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در
آخر کلمه بوده باشد و دیگری در اول کلمه دیگر متصل بان درینصورت در حال
وصل این دو کلمه بیکدیگر سه وجه جایز است اول تحقیق همزتین یعنی ابقای
هر دو بحال خود بدون تغییر زیرا که چون اجتماع این دو همزه عارضی است باعتبار
وصل ثقل آنها ضرر ندارد دوم تخفیف هر دو باعتبار ثقل دو همزه هرچند اجتماع
شان عارضیست و تخفیف یکی از آنها دون دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است
سیم تخفیف یکی از آن دو همزه بر حجازی که عنقریب مذکور میشود چه ثقلی که از
اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از آنها زایل میشود پس ابوعمرو
اختیار نموده تخفیف اولی را چرا که همزه اولی حرف آخر کلمه است و حرف آخر
محل تغییر است و دیگر آنکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب
دیوان که در اصل دوّان اول بدل بیا شده پس مناسب آنست
که در صورت اجتماع همزتین نیز تغییر در اول واقع شود و خلیل اختیار
نموده تخفیف همزه دوم را باعتبار آنکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی
شده و در صورت تخفیف باید رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف همزه کرد

همزه

مفرده نموده مثلا در کریمه یهدی من یشاء الی بطریق بین بین مشهور که همزه خوانده
چه متحرک و ماقبلش الفست و دانسته شد که درین صورت همزه بطریق بین
بین مشهور تخفیف می یابد هرگاه همزه و الف در یک کلمه بوده باشند و حرکت
همزه ثانی باید منتقل شود بما قبل و همزه بیفتد چه دانسته شد که هرگاه یک همزه
مکسوره در کلمه بوده باشد و ما قبل اش واو و یاء زایده برای غیر الحاق و الف
نبوده باشد درین صورت تخفیف آن بطریق حذف اوست بعد از نقل حرکت
آن بما قبل لیکن جمهور قرا در مثل یشاء الی تخفیف همزه ثانیه را بقاعده تخفیف
همزتین در کلمه واحد برده اند و همزه ثانیه را منقلب بواو نموده اند چه دانسته شد
که در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه و تحرک هر دو ثانیه منقلب میشود بواو اگر اولی
مکسور نباشد و بعضی از شراح گفته اند که بنا این تخفیف بر مذهب اوست که دو همزه مفرده
متحرکه ما قبل متحرک آن همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل اوست چنانکه
در سُئِل بصیغه مجهول سُوِل میگویند پس بنا برین حرف تخفیف همزه ثانیه در مثل
یشاء الی بقاعده تخفیف همزه مفرده بر میگردد بدانکه این قاعده مذکوره
در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه مطلق یعنی این قاعده جاریست خواه
آن دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو
مکسور بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند در حرکت لیکن در متفقین تخفیف
بدو روش دیگر نیز آمده یکی حذف یکی از آن دو همزه پس بعضی اولی را حذف مینمایند
باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه محل تغیر است بخلاف ثانیه که آن در اول
کلمه واقع است و بعضی همزه ثانیه را می اندازند باعتبار آنکه ثقل از آن ناشی میشود

و دیگر قلب همزهٔ ثانیه بحرفی که مناسب حرکت همزهٔ اول بود خواه آن دو همزه متفق
در فتح بوده باشند چون جاء احدهم یا در کسره چون فی السماء الی یا در ضمه چون اولیاء
اولئک بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمهٔ واحده بوده
باشند پس اگر اول کلمه ایست براکه ابتدا بآن واقع میشود چون همزهٔ استفهام
و ثانیه غیر همزهٔ وصلست چون أَأَقبلت و أَأَحمد و أَأُكرم پس درینصورت در حکم
اینست که آن دو همزه در یک کلمه بوده باشند و ابتدا بهمزهٔ اولی واقع شده باشد
جمع ائمه و تخفیف همزهٔ اولی جایز نیست اتفاقا و حکم تخفیف تعلق بهمزهٔ ثانیه میگیرد
بنحوی که در صورتی که هر دو در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر رعایت آن کنی که همزه
جزو از کلمهٔ ثانیه است باعتبار آنکه یک حرفست و حرف واحد کلمهٔ مستقله نمیتواند بود
درینصورت حکم دو همزهٔ متحرکه دارند که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در انجا الفی
میان این دو همزه در میآورد برای تخفیف درینجا نیز چنین میکند و در أأنذرت
میگوید آآنذرت به الف ساکنه میان دو همزه و کسی که در انجا الف را فاصله
نمیسازد و درینجا نیز فاصله نمینماید و اگر اولی همزهٔ استفهام و ثانیه همزهٔ وصل
بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم یا مکسور است میافتند بی نقل حرکت آن بما قبل چون
اصطفی که در اصل أاِصطفی بوده بفتح همزهٔ اولی و کسر ثانیه و اصطفی بصیغهٔ مجهول که در
اصل أاُصطفی بوده بضم همزهٔ ثانیه و اگر همزهٔ وصل مفتوح بوده باشد درینصورت
منقلب بالف میشود یا بین بین مشهور و اگر همزهٔ اولی در ابتدا نباشد
و آن ماسوای همزهٔ استفهام است و همزهٔ ثانیه همزهٔ وصل بوده باشد پس همزهٔ
اولی یا ساکن است یا متحرک و همزهٔ ثانیه لامحاله متحرکست باعتبار آنکه در ابتدای کلمه

واکثر

واقع نباشند و آن ماسوای همزهٔ استفهام است همزهٔ ثانیه همزهٔ وصل بوده باشد
پس همزهٔ اولی یا ساکن است یا متحرک و همزهٔ ثانیه لامحاله متحرک است باعتبار آنکه
در ابتدای کلمه واقع است و در هر دو صورت سیبویه که با جماعتی که تخفیف همزه را تجویز
نموده اند یعنی غیر اهل حجاز ایشان در اینجا بقای هر دو همزه را ثقیل میدانند
و تخفیف یکی ازان دو را تجویز نموده اند پس اگر هر دو متحرک باشند درینصورت
چهار مذهب است اول مذهب ابی عمرو و او اولی را تخفیف نموده باعتبار آنکه
در آخر کلمه واقع است و کیفیت تخفیف آن بنحوی است که در قواعد تخفیف همزهٔ مفرده
معلوم شد که آن حذف یا قلب یا تسهیل است بشرایط مذکوره دوم مذهب
خلیل و آن همزهٔ دوم را تخفیف داده باعتبار آنکه آن منشأ ثقل است و کیفیت
تخفیف آن بنحوی است که در همزهٔ متحرک ماقبل متحرک دانسته شد پس آن نه
وجهی که در آنجا مذکور شد دراینجا نیز جاریست بشرایط مذکوره سیم مذهب کوفیین
و ایشان ابقای هر دو را بحال خود لازم دانسته اند چهارم مذهب حجازیین و
ایشان هر دو را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز ننموده اند باعتبار لزوم
ترجیح بلا مرجح و در تخفیف هر دو رجوع بقاعدهٔ اجتماع همزتین در کلمهٔ واحده ننموده اند
بلکه هر یک ازان دو را بنحوی که در همزهٔ مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر همزهٔ
اول ساکن بوده چون اقرأ آیة باید که درینصورت آن چهار مذهبی که مذکور شد بعینها
نیز جاریست و ابو زید از عرب مذهبی دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزهٔ اولی
است در ثانیه چنانکه قاعده است در صورت اجتماع دو مثل غیر همزه و کیفیت
حذف دراینجا نیز از قبیل تخفیف همزهٔ مفرده است پس هر که تخفیف میدهد اولی را

انرا منقلب بیا زد بجزنی که ما قبل آن حرکت ما قبل اوست و هر که تخفیف مید هد ثانیه
را نقل میکند حرکت انرا بما قبل همزه اولی است و ساکن و انرا می اندازد چنانکه
در قاعده تخفیف یکهمزه معلوم شد و حجازیون که هر دو را تخفیف نمایند اول را
قلب الف با واو و یا مینمایند باعتبار مناسبت حرکت ما قبل و دویم را بین بین
میگویند در صورتی که اول منقلب بالف شده باشد و حذف میکنند انرا
بعد از نقل حرکت آن با اول چه درین قسم نقل حرکت ممکن است باعتبار سکون اول
در صورتی که اول منقلب بواو یا بیا شده باشد و از ینجا معلوم میشود حکم صورتی که همزه
دویم ساکن و اول متحرک باشد چون من شاء ایتمن بعد از اسقاط همزه وصل در
درج لازم می آید اجتماع دو همزه که ثانی آنها ساکن است و چون مصنف فارغ شد
از بیان احکام تخفیف همزه بیان مینماید احکام اعلال را و میگوید که الا
علال تغییر حرف العلة للتخفیف ویجمعه القلب والحذف والا
سکان وحروفه الالف والواو والیاء ولا یکون الالف
اصلا فی متمکن ولا فعل ولکن عن واو ویاء یعنی اعلال در اصطلاح
تغییر دادن حرفیست از حروف علت از جهت تخفیف و حرف علت واو و یا و
الف است که منقلب از واو و یا باشد و قید تخفیف احتراز است از تغییر حروف
علت در اسما ستة و مثنی و جمع مذکر سالم در حال رفع و نصب و جر چون اباک
و ابوک و ابیک و مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه علت این تغییرات
اختلاف اعرابست نه تخفیف بدانکه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است
بتغییر حرف علت و تغییر همزه را بیک ازان وجوهی که مذکور شد در باب تخفیف

همزه

همزه اعلال نمی نامند بلکه آن را تخفیف همزه گویند و تغییر غیر همزه را از سایر حرف
علت نیز اعلال میگویند چون تغییر یا بجیم چنانکه در علیّ علجّ گفته اند بلکه آنرا ابدال
میگویند و ابدال در همزه نیز مستعمل میشود و در حروف علت مستعمل نمیشود و اعلال
بر سه نوع است اول قلب حرفی از آن حروف بحرفی دیگر چنانکه در قال که در اصل
قول بوده واو منقلب بالف شده دویم حذف یکی از آن حروف چون یعد
که در اصل یوعد بوده و واو افتاده سیم اسکان یکی از آن حروف چون اسکان
واو در یقول که در اصل یقوُل بوده بر وزن ینصر و الف اصلیه در اسم متمکن
و فعل نمی باشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از واو یا یا زایده
است بخلاف حرف که الفات آن اصلیه است باعتبار آنکه حرف مبنی است
و تصرف در آن جاری نیست و هم چنین اسم غیر متمکن مانند اسم مبنی چه تصرف
در آن جایز نیست الفش اصلی است وقد اتفقنا فائین کوعد و یسر
وعینین کقولٍ و بیعٍ و لامین کغزوٍ و رمیٍ وتقدمت کل واحد
علی الاخری فاء و عیناً کویل و یوم واختلفنا فی انّ الواو
تقدمت عینا علی الیاء لاما بخلاف العکس و واو حیوان
بدل عن یاء و ان الیاء وقعت فاء و عینا فی بین و لا فی
یدیت بخلاف الواو الا فی اوّل علی الاصح و الا فی الواو
علی وجه و انّ الیاء وقعت فاء و عینا و لاما فی ییّیت
بخلاف الواو علی وجه واو و یا متفقند در معنی که هر دو فاء الفعل
واقع میشوند چون وعد و یسر و هر دو عین الفعل نیز میباشند چون قول و بیع .

ولام الفعل نیز واقع میشوند چون غرو مرمی و هر یک از آنها مقدم بر دیگری میباشند
در صورتیکه یکی فا و دیگری عین الفعل باشد چون ویل و لوم که در اول واو مقدم است بر یا و
در ثانی بر عکس است و مختلفند واو و یا در چند حکم اول آنکه واو مقدم میشود بر یا در
صورتیکه یکی لام و دیگری عین الفعل باشد چون طویت و عکس این نیامده و چون ظاهرا
نقض بر این حرف وارد میشود مثل حیوان که یا دران مقدم شده بر واو با آنکه یکی عین
و دیگری لام است مصنف جواب گفته که واو در حیوان اصلی نیست بلکه منقلب از یا است
و این مذهب سیبویه است باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت یا دران لازم می آید
عدم وجود نظیر آن در کلمات عرب چه یا بر مقدم بر واو در چنین صورتی نیامده
و مازنی را عقیده آنست که واو اصلی است هر چند که این حکم موجب انجرار بوزن
نادر است دویم آنکه یا فا و عین هر دو واقع میشود چون ییّن بفتح یاء اول و سکون
یاء ثانی که نام موضعیست و فا و لام نیز واقع میشود چون یدیت که بمعنی انعمت است
و ماخوذ است از ید بمعنی نعمت بخلاف واو که آن فا و عین هر دو واقع نشده
مگر در خصوص لفظ اول که فا و عین آن هر دو واو است بنا بر اصح قولین و اما آنکه
گفته اند که اول در اصل وول بوده و همزه دران زایده و آن موازن افعل
است و این مذهب بصریون است و کوفیون را عقیده آنست که حروف
اصول آن واول است و بعضی گفته اند که همزه فا و یک واو زایده است برای
تضعیف و آن موازن فوعل است و مگر در خصوص لفظ واو که نام حرفیست
از حروف هجی بنا بر مذهب ابو علی چه واو ثانی آن در اصل ویو بوده یا
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده پس فا و لام آن هر دو

واوی است و اخفش را عقیده آنست که اصل واو وَوَوٌ بوده و واو عین الفعل باعتبار مذکور منقلب بالف شده و بنا بر همین قول نیز اگرچه فا و لام هردو واوی است لیکن عین
نیز واوی است و مراد مصنف از اینکه فا و لام هردو یا یا واو نبود اینست که عین یا یا واو
نبوده باشد بلکه نوع دیگر بود بدانکه شیخ رضی رضه در مقام اعتراض گفته که بین در
کلمات عرب بی نظیر است و در اول نیز بنا بر اصح فا و عین هردو واوی است پس
حق اینست که واو و یا متفقند در اینکه هریک فا و عین واقع شده اند در یک
کلمه پس باید که این را نیز از مواضع اتفاق واو و یا شمردند نه از مواضع اختلاف
سیوم اینکه یا فا و عین و لام هر سه واقع شده چون یَیَّیْتُ بصیغه متکلم
بمعنی نبشت الیا است بخلاف واو که آن فا و عین و لام هر سه واقع شده مگر در
خصوص لفظ واو که در اصل وَوَوٌ بوده بنا بر مذهب اخفش بدانکه حرف علت
یا فاء الفعل کلمه است یا عین الفعل یا لام الفعل است و طریقه اعلال هریک مخالف
طریقه دیگر است و مصنف بکیفیت اعلال حرف علتی که فاء الفعل بود اشاره نموده بایشان
قوله الفاء تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اواصل واُوَیْصِل
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوری وجوازا فی نحو اُجوه
واُوری وقال المازنی فی نحو اشاح والتزموه فی الاولی
حملا علی الاول واما اناة واحد واسماء فعلی غیر القیاس
... حیث قلب واو که فاء الفعل بود بهمزه در صورتی که جمع شده باشد با واو دیگر و
از این .. ف زائد در آن کلمه باشد و این دو واو هردو متحرک بود چون اواصل
بفتح همزه بر وزن فواعل در جمع واصل و اُوَیْصِل بضم همزه بر وزن فُوَیْعِل در تصغیر

آن که در اصل وُواصل و وُوَیصل بوده اند و بسبب تحقق شرایط مذکوره واو اول که فاء
الفعل است منقلب بهمزه شد و علت لزوم این قلب ثقل اجتماع دو واو متحرکست
در اول کلمه و اگر واو دوم ساکن و واو اول مضموم نبود چون وُوری مصدر مجهول واری در نیصورت
این قلب واجب نیست بلکه ابقاء آن دو واو بحال خود و قلب اول بهمزه هر دو جایز
است و چون برین قاعده نقض وارد بود ظاهرا بمثل اُولی که در اصل وُولی بوده بدو واو
ضم واو اول چه بنا برین قاعده بایستی که در ان اُولی و وُولی هر دو باشد و حال آنکه
التزام نموده اند قلب واو اول را بهمزه هرگز استعمال نشده مصنف جواب گفته که التزام قلب
واو اولی بهمزه از جهت آنست که انرا قیاس نموده اند به جمع اوست یعنی در اُوَل
که در اصل وُوَل بوده چون واجب قلب واو اول بهمزه باعتبار تحرک هر دو یقین در جمع
این قلب را بتبعیت واجب داشته اند که علت وجوب در ان متحقق است
و هم چنین اگر بعد از واو فاء الفعل واو دیگر نبوده دو واو مضموم در نیصورت نیز همزه
وجه جایز است چون وُجوه و اُجوه و مازنی را عقیده آنست که واو مفرده هرگاه
در اول کلمه و مکسور بوده در نیصورت نیز قلب آن بهمزه جایز است قیاسا چون وِشاح
و اِشاح و مشهور بین الجمهور اینست که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه سماعیست و اگر واو
مفرده مفتوح بوده در نیصورت قلب آن بهمزه اتفاقا قیاسی نیست بلکه سماعیست
چون اَناة و اَحد که بمعنی زن ماتوانست و اسماء که نام زنیست و منسوب است از وسامه
بمعنی حُسن چه این اسما در اصل وناة و وحد و وسماء بوده اند و واو مفتوحه منقلب
بهمزه شده برخلاف قیاس بدانکه شیخ رضی گفته که قلب هر واو مخففه مضمومه بهمزه
جایز است قیاسا خواه در اول کلمه بوده چون مثال مذکور و خواه در وسط چون

ادؤر

اُوَیْدِر در جمع دارچه همچو جزو اجزاء واوست لیکن گویا دو واو جمع شده و این
نیز در نقل مثل اوست و نیز او گفته که هرگاه دو واو در صدر کلمه جمع شوند
جایز است قلب اول بهمزه هرگاه واو دویم حرف مدّ منقلب از حرف زاید
بوده باشد چون ووری چه واو ثانی در آن منقلب است از الف واوی
که زایده است و علت عدم وجوب قلب درین صورت دو چیز است
یکی آنکه واو دویم عارض است باعتبار آنکه منقلب است از آن حرف که آن
حرف زاید است دویم آنکه حرف مد است و مد موجب تخفیف دیگر نیست
و اگر واو دویم حرف مد نبوده باشد درین صورت قلب واو اول
بهمزه واجب است خواه منقلب از حرف زاید بوده باشد چون واو دویم
در اُواصل وُاُوَیْصل که در اصل وواصل وُوَیْصل بوده اند چه این واو
منقلب است از الف واصل چون واو ضوارب وضویرب در جمع
و تصغیر ضارب و خواه منقلب از حرف زاید نبوده باشد چون
اوعد بر وزن فُوعِل که مشتق است از وعد چه در اصل ووُعد بوده
و همچنین واجب است این قلب هرگاه واو دویم حرف مد نبود لیکن منقلب
از حرف زاید نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرفی دیگر نباشد
چون واو در اوعاد بر وزن طومار که در اصل ووعاد بوده و خواه منقلب
بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه از حرف زاید بلکه از حرف اصلی چنانکه
خلیل گفته در اُوی بضم همزه و سکون واو بر وزن فعل که ماخوذ است
از کلمه أویت در اصل وُوی بوده بضم واو اول که فاء الفعل است و سکون

واو ثانی که منقلب است از همزه و این عین الفعل است و از این قبیل است اول نزد کوفیون
چه نزد ایشان اولی در اصل وُؤلی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار آنکه ایشان
اُولی را ماخوذ از وأل دانسته اند و همزه عین الفعل در وُؤلی جهت تخفیف منقلب
بواو شده و وُولی بوده و واو حاصل شده و هم چنین واجبست این قلب در صورتی که
واو ثانی حرف اصلی نبود چون اولی نزد بصریین که در اصل وُولی بوده بدو واو
چه ایشان اولی را ماخوذ از وَوْل دانسته اند و بعد از تحقیق این قواعد اعتراض نموده
بر بعضی که شرطی که او ایراد نموده از برای وجوب این قلب که آن عبارت از تحرک
واو ثانیست نحاة در اصل متعرض این نشده اند چنانکه از قول خلیل که اُوَیْ را در
وُوَیْ واجب میدانست گذشت و ابو علی نیز گفته که هرگاه دو واو جمع شوند واجبست
ابدال اول بهمزه چون اُوَیْصِل و از این قبیل است اولی در تانیث اول و اگر ثانیه لازم
کلمه نبوده باشد در نصورت واجب نیست ابدال اولی بهمزه چون وُوری و سیبویه
گفته که هرگاه از وعد تفوعل بنا کنی میگوئی او عد مخالف این گفتگوها باقول
مصطفی ظاهرست و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع دو واو در اول کلمه گاه واو اول
را قلب بتاء دو نقطه از بالا نموده اند چون توریه که در اصل وَوْرَیه بوده و تَوْلَج بفتح تا
و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وَوْلَج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه گاه
منقلب بتا شده چون تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند و جوهری
گفته که تولج جائیست که وحوش در صحراها و کوهستانها در آن قرار میگیرند و وَلَج
که آرامگاه او هاست در در جنبا و سیبویه گفته که تا بدل از واو است و الف [illegible] از
فوعل است چه وزن تفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادرست بخلاف
وزن

وزن فوعل که آن شایع است و تقلبان تاء فی نحو اتعد و اتسر بخلاف
ایتزر و واجب است قلب واو و یا بتاء هرگاه فاء الفعل واقع شوند در باب افتعال شرط
آنکه آن یا منقلب از همزه نبوده باشد چون اتعد که در اصل اوتعد بوده چون وقوع
واو میان تاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود واو منقلب شد بتاء و تاء را با تاء افتعال
مدغم شد و اگر یا در فاء الفعل منقلب از همزه باشد چون ایتزر که در اصل ائتزر بود
بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب بیا شد جهت مناسبت کسره همزه اولی
ایتزر شد در این صورت انقلاب یا بتا لازم نیست چه این یا لازم کلمه نیست چنانکه
در حال وصل واتزر گفته میشود بهمزه اصلیه و تقلب الواو یاء اذا
انکسر ما قبلها و الیاء واوا اذا انضم ما قبلها نحو میزان
و میقات و موقظ و موسر و واجب است قلب واو فاء الفعل بیا
در صورتی که ساکن و ما قبلش مکسور بوده باشد چون میزان و میقات که در اصل
موزان و موقات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت
و واو ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا شده و هم چنین واجب است قلب یاء فاء
الفعل بواو هرگاه که ساکن و ما قبلش مضموم بوده باشد چون موقظ و موسر که در اصل
میقظ و میسر بوده اند بدلیل اشتقاق آن از یقظ و یسر و یا باعتبار
سکون و انضمام ما قبل منقلب بواو شده و تحذف الواو من نحو
یلد و یعد لوقوعها بین یاء و کسرة اصلیة و من ثم لم یبن نحو
وددت بالفتح لما یلزم من اعلالین فی یدّ و حمل اخواته
نحو اعد و تعد و نعد و صیغة امره علیه و لذلک

حملت فتحة لييسع وييضع على العروض ويوجل على الاصل وشبهتا
بالتياري والتيارب بخلاف الياء في نحو ييئس وييبس
وقد جاء يَئِسُ وجاء يائس كما جاء ياتعد وعليه جاء يُولَد
ومُولِد لغة الشافعي وشذ في مضارع وجل يجل وياجل
وييجل يعني واجبست حذف واو فاء الفعل از مضارع هر فعل مثالی که مضارعش
مکسور العین بوده باعتبار ثقلی که ناشی شده از وقوع واو میان یا و کسره اصلیه
چون یلد و یعد که در اصل یولد و یوعد بوده اند بر وزن یضرب واز این جهت که حذف
چنین واو واجبست ماضی مضاعف معتل الفا را بفتح عین الفعل بنا نموده
اند بلکه بکسور العین آمده چون وَدِدت بکسر دال اول چه اگر بفتح بنا شود مضارعش
البته بکسور العین خواهد و حذف واو هم از مضارعش واجبست و ادغام
نیز لازمست اعلال بکلمه لازم خواهد آمد چه در اینصورت در مضارع وَدَّ یَدُّ
گفته خواهد بود و دو اعلال چنین مخل بکلمه است و علت اینکه ماضی مضاعف
معتل الفا اگر مفتوح العین بوده مضارعش البته مکسور العین است اینست که مضارعش
از سه احتمال خالی بیرون نیست یکی آنکه مضموم العین بوده باشد و این احتمال
صورت ندارد چه ضم عین مضارع مثال را تجویز ننموده اند دوم اینکه مفتوح
العین بوده و این نیز بی‌صورتست چه فتح عین مضارع فعل بفتح عین مشروط
باینکه عین یا لام او حرف حلق بوده باشد و در مثال چنین فعل نیاید پس
احتمالی که صورت داشته باشد منحصر است در کسر عین و فتح رضی رضه فرموده که عدم
جواز جمع میان دو اعلال در کلمه ممنوعست چه در کلمات دو اعلال و سه اعلال
نیز بسیار

نیز بسیار واقع شده و چون در یعد واو را حذف نمودند در اخوات آن یعنی تعد
و نعد و اعد و عد بصیغهٔ امر نیز او را انداختند هر چند که علت مذکور در اینها جاری
نیست و اگر مضارع معتل الفاء مفتوح العین بود هم حذف واو در اینصورت جایز نیست
بلکه ابقای آن بحال خود واجبست چون وجل یوجل و از اینجهت گفته اند که فتح عین
در یسع و یضع عارضیست و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتحهٔ عین اینها اصلی
میبود چنانکه در یوجل فتح عین اصلیست بایستی که واو در اینها بحال خود باقی
باشد مانند یوجل و تشبیه نموده اند فتحهٔ عین را در یسع و یضع بکسرهٔ را در تجاری
چه این کسره نیز عارضیست و در اصل را مضموم بوده باعتبار آنکه تجاری مصدر باب
تفاعل است و فتحهٔ عین را در توجل تشبیه نموده اند بکسره را در تجارب چه این
کسره اصلیست باعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفاء یائی و مضارعش
نیز مکسور العین باشد در اینصورت حذف یا از این مضارع خوب نیست
خواه بعد از یا همزه بوده باشد و خواه نبوده دیگر چون ییئس و ییسر چه ثقل
آن بمرتبه نیست که محتاج به اعلال بوده باشد اگر بعد یا همزه بوده باشد اعلال
را تجویز نموده اند چون یئس بحذف یا از فاء الفعل و یایس بقلب یا از فاء الفعل
به الف چنانکه در باب افتعال از مثال واوی واو را منقلب بالف
مینمایند و یاتعد میگویند و یاتسر نیز آمده با آنکه قیاس مقتضی آنست که یا
قلب بتا و با تاء افتعال مدغم شود و متسر بر یاتعد و یاتسر موتعد و موتسر
و اگر قیاس مقتضی آن بود که متعد و متسر گفته شود چنانکه لغت مشهوره است
و باین لغت یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر تکلم مینمود شافعی و در مضارع

وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آنست که یُوجَل گفته شود با بقاء واو بحال خود و بعضی واو را قلب یا نموده اند و ییجل گفته اند بفتح حرف مضارعت و بعضی حرف مضارعت را کسره داده اند بعد از قلب واو به یا و ییجل بکسر حرف مضارعه گفته اند و این طایفه نه از آنجماعتی اند که مطلق حرف مضارعت را مکسور میگویند بلکه در خصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب الف نموده اند و یاجل گفته

اند **و یحذف الواو من نحو العدة و المقة و نحو جهة قلیل**

دو جهت حذف واو فاء الفعل از هر مصدری که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین و فتح لام و تا بوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون عدة بکسر عین و مقة بکسر میم که در اصل وِعدَة و وِمقَة بوده اند و بعد از نقل کسره واو بعین الفعل واو بیفتاد و مصدری که بر وزن فعل بفتح فا بوده حذف واو دران جایز نیست چه شرط حذف واو نقل کسره اوست بعین الفعل و این واو مکسور نیست و هم چنین اگر واو مکسور باشد لیکن فعلش اعلال نیافته باشد درینصورت نیز حذف واو جایز نیست چون وِصال و وِداد چه فعل شان که واصَلتُه و وادَدتُه بدون اعلال آمده و التزام تاء تانیث در عدة و مقة از جهت آنست که عوض از واو محذوف بوده باشد و اثبات واو فاء الفعل درین باب جز وجهة نادر ست و قیاسی نیست و جار بردی گفته که علت اثبات واو در وجهة آنست که آن مصدر نیست بلکه اسم جهتی ست که در طاعات توجه بآن جهت لازم ست چنانکه عدة مصدر ست و وِعدة بکسر واو اسم معنی وعد بر تقدیر

که مصدر

که مصدر ایهم فایده اثبات وا و ثبتیه بر اصل این کلمه است بدانکه الف از حروف علت
فاء الفعل واقع نمی شود چه الف حرف علت است منقلب است از واو یا یا و واو و یا
هرگاه فا بوده باشند منقلب نمی شوند بالف هرچند که بعض از آنها حرف مفتوحی
بوده باشد چون استوثق باعتبار آنکه واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح اگرچه ثقیلند
لیکن در ثقل بمرتبه نیستند که محتاج باعدول بوده باشند و عین الفعل ولام الفعل
چون محل تغیر اند در آنها منقلب میشوند به الف از جهة نهایت خفت
الف بعد از فتحه بخلاف فاء الفعل که تا تغیر در آن نادر است پس تغیر ناضرور
نشود و در آن هم ترکیب نمیتوان شد و چون مصنف فارغ شد از احکام اعلال واو
و یائی که فاء الفعل بوده باشند بیان مینماید احکام اعلال آنها را در صورتی که
عین الفعل بوده باشند و اعلال عین بسه طریق واقع میشود اول قلب دوم
نقل حرکت سیم حذف و طریق قلب نیز بر سه گونه است اول انقلاب
واو و یا بالف دویم انقلاب آنها بهمزه سیم انقلاب هر یک از آنها
بدیگری و بقسم اول از طریق قلب اشاره نمود باین قول که والعین
تقلبان الفاً اذا تحرکتا مفتوحا ما قبلهما او فی حکمه
فی اسم ثلاثی او فی فعل ثلاثی او مجمول علیه او اسم
محمول علیهما نحو باب و ناب و قام و باع و اقام و اباع
والاقامة والاستقامة و مقام یعنی واجبست قلب واو
و یا بالف هرگاه عین الفعل [illegible] بود و شرط یکی آنکه متحرک بوده باشند دوم
آنکه ما قبل شان مفتوح یا در حکم مفتوح بوده باشد و مراد از حکم مفتوح

باشند

ساکنیست که در اصل متحرک نبوده باشد مثل اقوم که ما قبل واو ساکن است
لیکن در اصل اسم متحرک بوده چه در اصل قوم بوده و با زیاده همزه افعال ساکن
شده و این اعلال در اسم و فعل جایز نیست بلکه مخصوص است به پنج موضع اول
اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل بَوَب و نَیَب بوده اند و واو و یاء
متحرک ما قبل مفتوح در آنها منقلب بالف شده دویم فعل ثلاثی چون قام
و باع که در اصل قوم و بیع بوده اند سیم فعلی که محمول بر فعل ثلاثی نبوده باشد
چون اقام و اباع که در اصل اقوم و ابیع بوده اند بر وزن اکرم نقل
شد فتحه واو و یا بما قبل و واو و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد
بالف و اقام و اباع حاصل شد و علت نقل فتحه واو و یا بما قبل آنست
که حمل یعنی قیاس نموده اند این دو فعل را با صلشان که قام و باع است
و چون آنکه در اصل شان واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل الف
شده بود در اینها نیز خواستند چنین شود و بر این قیاس استقام
و نظایر آن چهارم اسمی که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در
اصل مقوم بود بسکون قاف و فتح واو چه در اصل آن یعنی قام واو باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در این نیز فتحه واو را بما قبل
دادند تا آنکه ما قبل واو مفتوح را قلب بالف نمودند مقام حاصل شد
پنجم اسمی که محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون اقامه
و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل شد
بقاف و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف بنابر مصدری

با و شا

باخرشان ملحق شد و علت این اعلال آنست که قیاس می اندازد و مصدر را بر فعل
شان که اقام و استقامت است و درین دو فعل علت اعلال حمل بر قام است چنانکه
دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام یقیم و در اصل مقوم
بوده بر وزن مکرم بعد از نقل فتحه واو بما قبل واو منقلب شد بالف از جهت
حمل او بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارت مص احتمال دارد که بفتح
میم و مثال اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بود چنانکه در آخر مذکور شد و از آنچه ما گفتیم
دانسته میشود که ضمیر علیه در آن قول که آن محمول علیه راجع است بر فعل ثلاثی و ضمیر تثنیه
در آن قول که آن اسم محمول علیهما راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در
بعضی از نسخها این عبارت واقع است که و استکان منه خلاف فالالف
لیست للزیادة یعنی از قبیل استقامت است استکان و در اصل استکون بوده بسکون
کاف و فتح واو فتحه واو منتقل شد بما قبل مفتوح منقلب بالف شده از جهت
حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر نحاة مخالفت نموده اند درین حکم و گفته که این ماخوذ است
از سکن و از باب افتعال است نه استفعال پس این الف زایده خواهد بود و منقلب
از حرف اصلی نیست و دلیل برینکه این الف منقلب از واو و از باب استفعال است
نه از باب افتعال دو چیز است یکی آنکه اگر از باب افتعال بودی در اصل
استکن خواهد بود بر وزن اکتتب و الف زایده در باب افتعال نمی باشد و اشباع
فتحه در وسط کلمه بی صورت است دوم اینکه اگر از باب افتعال بوده باشد مصدرش
بدون الف خواهد بود چه الف در مصدر باب افتعال نمی باشد پس باید که مصدرش استکان
بود نه استکانة و حال آنکه بر عکس آمده بخلاف باب استفعال که تا در مصدرش زیاد

میشوند و از بیجا دانسته شد که بعد از زیاده در کلام هم دلیلست از برای آنکه
اشکال از قبیل استقام و از باب استفعال است نه افتعال و مر... ز زیاده زیادتی
الف و یا در فعل و مصدر است بخلاف قول و بیع یعنی آنچه مذکور شد که در
مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتیست
که واو و یا ساکن بعضه باشند تا آنکه علت قلب که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبلست
متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن بعد باشند چون قول و بیع که مصدرند از قال و باع
درین صورت انقلاب او واو و یا بالف جایز نیست باعتبار انتفاء یکجزو علت
قلب که آن تحرک واو و یاست و چون این حرف منتقض بود بطائی و یاجل چه طائی
در اصل طیئی بوده و یاء اول با آنکه ساکنست منقلب بالف شده و همچنین یاجل
در اصل یوجل بوده و واو ساکنه منقلب بالف شده بجواب این نقض اشاره بود
باین قول که و طائی و یاجل شاذ نیز قلب واو و یا بالف درین دو کلمه
شاذ و مخالف قیاس است و بخلاف قاوم و بایع و قوم و بین
و تقوم و تبین و تقاول و تبایع این کلام معطوفست بران قول که
بخلاف قول و بیع یعنی همچنین قلب واو و یا بالف در معتل العین جایز نیست
در صورتیکه پیش از واو و یا سکون اصالتی چه درین صورت نیز یکجزو علت
قلب که انفتاح ما قبلست نشده است چنانکه در معطوف علیه جزو دیگر که تحرک
واو و یاست منتفی بود چون قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند و پیش از
واو و یا الف ساکنه واقع است و مانند قوم و بین که ماضی باب تفعیل و تقوم
و تبین که ماضی باب تفعلند و پیش از واو و یا در عین الفعل واو و یای ساکنه ا

واالف

والف باب تفاعل و حرف زاید جهت تضعیف در اصل ساکنند و سکون آنها عارضی
نیست بلکه اندک توهم و تنافی آن در صورتی از باب فیه است که در مضاعف زاید حرف
اول از مکرر باشد و اگر گوئیم که حرف ثانی از مکرر زاید است درینصورت از باب فیه
نخواهد بود چه ما قبل عین درینصورت متحرکست بلکه مثال معطوف علیه خواهد بود چه عین
انفعل یعنی اول مکرر ساکنست و خلاف درین مسئله در بحث مضاعف دانسته خواهد شد
ان شاء الله تعالی و مانند تقاول و تبایع که ماضی باب تفاعلند چه درین ها نیز عین از واو
و یا انفیست که بالاصاله ساکنست و جز برین قاعده اعلال بخش وارد شده مثل قود
و صید و اخیلت و اغیلت و اغیمت که علت قلب در واو و یا بالف در هم
متحقق است و با این اعلال در آنها راه نیافته و ان علت در دو مثال اول
تحرک واو و یا با انفتاح ما قبل است و در سه مثال اخیر حمل بر فعل ثلاثیست که اصل
آنهاست و قود بفتح قاف و واو نام قصاص است و صید بفتح صاد و یا نام مرضی است
که بسبب آن آب از بینی شتر روان شود و مصدر صید بر وزن فرح نیز آمده
میگویند صید البعیر صیدا هرگاه برگرداند سر خود را بجانب پشت خود و صیدا از جمل
صید در وقتی که تکبر کند و اخیلت بفتح همزه و سکون خاء نقطه دار و فتح یا بر وزن اکرمت
میگویند اخیلت السماء هرگاه مهیا باریدن شود و اخیلت المراة در وقتی که
نزدیک آتش خیال شخصی نصب کند جهت محافظت او از جانوران درنده و اغیلت
و اغیمت بغین نقطه دار بر وزن اخیلت میگویند اغیلت المرأة هرگاه شیر دهد
طفل خود را در حال حمل و اغیمت السماء در وقتی که هوا را ابر بگیرد مهم جواب گفته که

ونحو القَوَد والصَّيَد واخيلت واغيلت واغيمت شاذ.

یعنی تصحیح واو و یا و عدم انقلاب آنها بالف درین امثله شاذ و مخالف قیاس است
و قیاس مقتضی آنست که قاد و صاد مانند قال و باع و اقال و اعاب و اغام مانند
اقام و اماط گفته شود و جواب اعتراض دیگر نیز دلالت بر آن قاعده بمثل قوی بر وزن
فرح و هوی بر وزن رمی و طوی و حیی بر وزن فرح چه درین امثله نیز علت قلب
که تحرک و انفتاح ما قبل واو و یاست متحقق است و با این قلب نشده مع جواب گفته
که و صح باب قوی و هوی للاعلالین و باب طوی و حیی
لانه فرعه او لما یلزم من یقوی و یطوی و یحیی یعنی تصحیح
واو در باب قوی و هوی باعتبار آنست که بر تقدیر این اعلال لازم می آید اجتماع دو اعلال
در یک کلمه و این ناخوش است چه اعلال بودن کلمه حاصل خواهد شد و مفصل این [illegible]
آنکه قوی در اصل قوو بوده بدو واو چه از قوت مشتق است و واو اول [illegible]
منقلب بیا شد از جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل و قوی حاصل و هوی در اصل
هوی بوده بر وزن ضرب و یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و هوی حاصل
شد پس چون یک اعلال درین دو فعل بهم رسیده اگر دیگر باره اعلال در آنها راه یابد
ستم بآنها خواهد رسید و اگر گویی که چرا اللام الفعل بیشتر واقع میشود باعتبار آنکه
حرف آخر کلمه محل تغییر است و در باب طوی و حیی اگر چه اعلال در لام راه یافته
لیکن چون اینها فرع هوی بفتح دال اند پس چنانکه در اصل عین الفعل منقلب
بالف نشده در فرع نیز تجویز این معنی نشده و علت فرعیت آنکه فعل بفتح
عین در افعال بیشتر از فعل بکسر عین میباشد و بیشتر از آن نیز هست
و دلیل بر اینکه اعلال در لام الفعل این دو مثال راه یافته که عین الفعل

طی

طوی و [illegible] آن یاست باجماع نحاة و عین و لام یعنی هر دو یاست نزد جمیع نحاة
بغیر از مازنی [illegible] اعتقاده آنست که لام او واو بوده و باعتبار مناسبت کسرهٔ ماقبل منقلب
بیا شده پس نزد مازنی علت عدم اعلال عین در حیی لزوم و اعلال است نه فرعیت
و تمسک بآن قول که اولی مایلیم تا انوا اشاره شود بوجهی دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی
و مفصلش آنکه اگر واو در قوی و طوی و یا در حیی منقلب بالف شود باید که در مضارع آن
نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقال و یقای و یحای گفته شود مانند یخاف و یار
مضمومه لام الفعل با آنکه ثقیلست در کلمات عرب نیامده و شیخ رضی رض فرموده که مثل
این جواب را در هوی نیز میتوان گفت چه اگر در ماضی واو منقلب بالف شود هوی
گفته شود بر وزن قال و باع باید که در مضارعش نیز واو ساکن شود بسبب نقل
حرکت آن بما قبل مانند یقول و یبیع و اگر واو در مضارع آن ساکن شود چون بعد از آن
یا واقع است باید که واو منقلب بیا و یا بیا در لام مدغم شود پس باید که در مضارع یهی
گفته شود بکسر ها و یا مشدده و در آخر مضارع یا مشدد واقع نمیتواند شد
باعتبار آنکه آن محل اعرابست با آنکه فعل ثقیلست و مقصود از اعلال حصول
خفت نه تحصیل ثقل و در اسم جایزست باعتبار خفت اسم مانند حی بدانکه مراد
مص از باب قوی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر العین و عین و لام آنش هر دو
واو بوده باشند و مراد از باب طوی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر عین و عین
آن واو و لام آنش یا بوده باشد و مراد از باب حیی هر فعلیست که بر وزن
فعل بکسر عین و عین و لام او هر دو یا بوده باشد و کذا لا ادغام فی باب
حیی للمثلین و قد تکسر الفاء فیه جهت دفع ثقل اجتماع مثلین در فعل کـ

عین و لام آن هر دو یا و یکی از این بوده باشد شایع است اسکان عین تا ادغام
او در لام خواه فعل بصیغه معلوم باشد و خواه بصیغه مجهول و بعد از ادغام اکثر فتحه را بحال خود
میگذارند و در حَیِیَ بفتح حا و یا مشدده میگویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند
و حِیَّ بکسر حا میخوانند و شیخ رضی رض فرموده که در فعل معلوم ازین باب بعد از ادغام
کسر فا جایز نیست و سیبویه در مجهول این باب کسر فا را تجویز نموده و بس نه در معلوم
و در حُیِیَ که فعل مجهول است حِیَّ بکسر فا را با یا مشدده تجویز نموده و گفته که تجویز کسر حا
در معلوم غلط است از بعض صادر شده به تبعیت صاحب مفصل و نیز او گفته که جواز
ادغام درین باب مشروطست باینکه حرکت یای ثانی لازم کلمه باشد خواه آن حرکت
بسبب حرف اصلی بوده باشد چون حَیَّ حیا حیوا حَیَّت حیتا و خواه بسبب
حرف عارض که آن حرف لازم کلمه باشد چنانکه در تحیّة و احییة در جمع حیاء چه که
یا دوم مفتوح شده از جهت تانیث که عارض شده برای جمعیت لیکن چون
تا درین جمع لازم است از جهت ادغام درینجا جایز است اما اگر حرکت یای دوم
عارض باشد و سبب آن نیز عارض باشد نه حرف لازم درینصورت ادغام
جایز نیست چنانکه در مُحْیِیَة و مُحْیِیان یای دوم مفتوح شده بسبب لحوق تا
دوم مفتوح شده بسبب لحوق تا تانیث و الف تثنیه و اینها لازم کلمه نیستند
و وجه این اشتراط آنست که یای متحرک ثقیل است اگر یا ساکن پس جهت رفع ثقل
آن احتیاج بادغام نیست بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل
الادغام و لذلک قالوا یحیی و یقوی و احوا و یحیا یحواوی
وارعوی یرعوی فلم یدغموا وجاء ایضا بواعی احییاء

و من

ومن باب الاشهاب قال احوواء کاقتتال ومن ادغم اقتتالا

قال حوّاء از انچه مذکور شد از جواز ادغام عین در لام در صورتی که عین ولام هر
دو یا باشند چون باب حیی واگر هر دو واو باشند چون باب قوی که در اصل قوو بوده
این ادغام جایز نیست از دو جهت اول آنکه اعلال یعنی قلب واو لام الفعل بیا
مقدمست بر این ادغام چه اعلال تعلق بحرف آخر کلمه دارد واین ادغام باعتبار حرف
وسطست وآخر کلمه اولیست بتغییر دوم آنکه قلب واو لام الفعل بیا از جهت
و ادغام جایز و واجب مقدمست بر جایز و بعد از اعلال علت ادغام که اجتماع
مثلین ست باقی نمیماند و ازین جهت که اعلال مقدمست بر ادغام اعلال کرده اند
و را در یحیی ویقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی یحیی بوده بر وزن
ویقوی یقوی بدستور مذکور یا در اول و واو دوم در ثانی منقلب بالف شده
شده همچنین اعلال مقدمست و احواوی بکسره همزه وسکون حاء بی نقطه وفتح واو
والف ساکنه و واو مفتوحه بعد از آن والف مقصوره یحواوی بفتح یاء مضارعه
وسکون حا وکسر واو دوم ویاء دو نقطه از زیر که ماضی ومضارعند از باب افعیلال
از حوّة که نام رنگیست واحواوی در اصل احواوَوَ بوده واو آخر بوده منقلب
بالف از جهت مناسبت فتحه ماقبل ویحواوی در اصل یحواوو بوده واو
آخر جهت مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا شد پس اعلال را درین دو مثال
ترجیح داده اند بر ادغام با آنکه قیاس باب افعیلال آنست که حرف مکرر از جنس
لام الفعل زیاده شود با آن مدغم شود چون احمار یحمار و همچنین در ارعوی که در اصل
ارعوو بوده واو دوم باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب بالف شده .

و در رعوی که در اصل ارعوو بود واو دوم باعتبار کسره ما قبل منقلب [illegible] شده
و ادغام را در هر دو مثال تجویز نموده اند با آنکه قیاس در هر باب [illegible]ست
که چون از جنس لام زاید مسکوره با لام مدغم شود چون احمر احمرّ و در مصدر احواوی که احویواو
ست بر وزن افعیلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق
آنها پس واو منقلب بیا و یا در یا مدغم میشود و احویّا حصول می یابد و ترک ادغام
نیز جایز است باعتبار مناسبت آن با فعلش و کجی در اشهیباب مصدر باب
افعیلال یائی که واسطه است میان ها و با می اندازند و اشهباب موازن افعلال
میگویند در احواوی نیز یا را می اندازند و احواء میگویند بطریق اولی چه یا در احواوی
واقع شده میان دو واو و این در کمال ثقل است بخلاف اشهیباب و بعد از
حذف یا لازم می آید اجتماع دو تا در اقتتال کسره تاء اول را بما قبل میدهند و
اول را در ثانی ادغام مینمایند و همزه وصل را بسبب حرکت قاف می اندازند و قتّال
بکسر قاف و فتح تاء مشدده میگویند در احواء نیز چنین میکنند و حوّاء بر وزن
قتّال میگویند و شیخ رضی فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمه ثقیل نیستند و در آخر
کلمه ثقیل اند و از این جهت حوّاء جایز است و بنا بر این جایز است حوّی یحوّی بفتح
حا در هر دو و حوّی بکسر حا در هر دو و حوّاء از قبیل قتّل یقتّل بفتح قاف
در هر دو و قتّل یقتّل بکسر قاف در هر دو و قتّالا **وجاز الادغام
فی اُحیی واستُحیی بخلاف اُحیا واستحیا** معطوف بر کثر
قاف الادغام یعنی جایز است در اُحیی و اُستُحیی بصیغه ماضی مجهول از باب افعال
و استفعال از حیّ بسبب لزوم حرکت یاء دوم و در حال ادغام کسره یا با ما قبل منتقل
میشود

میشود بجای ساکنه و گفته میشود اُحیِیَ اُحیِیا اُحیُوا و اُستُحیِیَ اُستُحیِیا اُستُحیُوا و در استحیی بعضی
حذف یا ... را نیز تجویز نموده‌اند پس استحی گفته میشود چنانکه معلوم میشود تمیم حذف
یا را تجویز نموده و استحی بیک یا گفته‌اند بخلاف احیا و استحیا یعنی ماضی معلوم ازین دو باب
که ادغام مجوز نیست چه یا را آنوقت منقلب بالف میشود چنانکه پیش ازین دانسته
شد پس اجتماع دو مثل که موجب ادغام است باقی نمیماند و چون ازین جا سوال لازم می‌آید
که در یحیی و یستحیی هم که اصل یحیی و یستحیی اند نیز ادغام جایز باشد چه حرکت یاء دوم
درین دو مثال نیز اصلی و لازم است چنانکه در اُحیِیَ و اُستُحیِیَ پس چنانکه اجتماع مثلین
با لزوم حرکت ثانی دران دو مثال جواز ادغام است درین دو مثال نیز باید چنین باشد
و حال آنکه ادغام را درینها تجویز نموده‌اند مصنف بجواب این سوال اشاره نمود باین
قول که **و امّا امتناعهم فی یحیی و یستحیی فلئلا ینضم ما رفض ضمته**
یعنی علت اینکه در یحیی و یستحیی با وجود علت جواز ادغام آنرا جایز ندانسته‌اند اینست
که اگر ادغام در اینها واقع شود بعد از ادغام یحیُّ و یستحیُّ بضم حاء و ضم یاء مشدده
گفته خواهند در حال ادغام فتحه یاء اول منتقل میشود پس لازم می‌آید که یاء مشدده خواهند
چه در حال ادغام فتحه یاء اول منتقل میشود بحاء و یاء اول ساکن و در ثانی مدغم میشود پس
لازم می‌آید که یاء مشدده در فعل مضارع مضموم شود و این جایز نیست چنانکه
پیش ازین دانسته شد **و لم یبنوا من باب قوی مثل ضرب**
و لا شرف کراهة قووت و قووت یعنی هر فعلی که عین و لام او
هر دو واو باشد فعل ماضی او بر وزن فعل بفتح عین بنا نمیشود چه اگر بنا ازین
دو وزن بنا شود لازم می‌آید اجتماع دو واو در صورتیکه متصل شود بان فعل

ضمیر مرفوع جمع قووُوت بفتح واو اول و سکون واو ثانی هرگاه بر وزن فعل بفتح عین

بنا شود و قوُووت بضم واو اول و سکون واو دویم در صورتیکه بر وزن فعل بضم عین

بوده باشد و این اجتماع موجب ثقل است و ادغام درینجا جایز نیست باعتبار

آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول متحرکست و چون بر متقام اعتراضی

ظاهرا وارد بود باین روش که نماد در باب قوو بفتح عین وضم آنرا تجویز نمود بد

هم بجواب این سوال اشاره نمود باین قول که **ونحو القوّة والصوّة والبوّ**

والجوّ محتمل للادغام یعنی در شکل این کلمات اجتماع مثلین جایز است بسبب

آنکه علت ادغام درینها حاصل است که آن سکون حرف اول است بخلاف باب

قوو در صورت فتح وضم عین که در انجا مقتضی ادغام نیست چنانکه مذکور شد

وصوّه بضم صاد و فتح واو مشدده قوماً نه است که در راهها منصوب است

دبّو بفتح با یکنقطه و واو مشدده پوست شتر بچه است که آنرا پرکاه میکنند

جهت قریب وادن مادرش از برای دوشیدن شیر و جوّ بفتح جیم و واو

مشدده هوا را گویند **وصحّ باب ما افعله لعدم تصرفه وافعل**

منه محمول علیه اوللبس بالفعل وازدوجوا واجتوروا

لانه بمعنی تفاعلوا وباب اعوارّ واسوادّ للبس

وعور وسود لانه بمعناه وما تصرّف مما صحّ صحیح

ایضا کاعورته واستعونته ومتقاول ومبایع

وعاور واسود ومن قال عار قال اعار واستعار

وعاير یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را دو صیغه است

یکی ما

یکی ما افعله به جهت ما التعجب هر فعل ماضی باب افعال چون ما احسن زیدا دوم افعل به صیغه امر باب
افعال و این تعدی بباء میشود چون احسن بزید یعنی چه نیکوست زید بخلاف صیغه اول
که آن متعدی است و این دو صیغه هرگاه مثال العین یعنی اجوف باشند اعلال عین در آن
جایز نیست خواه عین الفعل آن واو بوده باشد و خواه یا پس میگوییم ما اقول
زیدا و ما ابیعه و اقول به و ابیع به و جهتش اینست که تصرف درین دو صیغه جاری نیست
پس شباهت دارند باسما و ازین جهت بعضی این دو صیغه را از جمله اسما شمرده اند
و تصرف غالبا مخصوص بفعل است و در اسم نادر است و در افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست
از دو جهت یکی آنکه افعل تفضیل شباهت دارد بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه
وجوب بنای هر دو از فعل ثلاثی مجرد و ممتنع است بنای هر دو از الوان و عیوب
با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت دارد بر زیادتی در معنی از معانی بر غیر آن ذات چه از
ما احسن زیدا فهمیده میشود زیادتی زید در حسن بر دیگران چه اگر هم در حسن مساوی
بوده باشند تعجب از حسن زید معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب اعلال جایز نیست
در افعل تفضیل نیز باید جایز نبوده باشد و دیگر آنکه اگر آنرا اعلال نمایند مشتبه
میشود بفعل متصرف مثلا در افعل تفضیل از قول اگر گفته شود اقال مشتبه میشود بفعل ماضی
از اقاله و شیخ رضی رضی فرموده که در میان عدم جواز اعلال در افعل تفضیل احتیاج بوجه
اول نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارت از التباس است کافیست چرا که افعل تفضیل
اسمست و اصل در اسم نیست که این نحو اعلال در آن واقع شود لیکن بعضی از اسماکاه
اعلال در آنها راه می یابد اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعل باشد حکم جواز اعلال
در آن واقع شود لیکن بعضی از اسماکاه اعلال در آنها راه می یابد اما اسم مزید فیه

هرگاه بر وزن فعل باشد جواز اعلال عین الفعل آن مشروطست باینکه از یکی منفی در زیادتی
حرفی یا حرکت و سکون تا ظاهرا اینها مخالف فعل باشد و افعل تفضیل از هیچ جهت مخالف
فعل نیست بعضی گمان دیگر اکه در التباس بفعلست کافیست در تعلیل و همچنین تصحیح الاسم
و اعلال جایز نیست در ازدوجوا و اجتوروا با آنکه مقتضی اعلال در اینها موجود است
از جهت آنکه بمعنی تزاوجوا و تجاوروا اند و علت اعلال هم در نفس علوا نیست
و اعلال واو در آن جایز نیست پس در ازدوجوا و اجتوروا نیز اعلال را مجوز
ندانسته اند جهت حمل اینها بر آن و در باب اعوار و اسواد یعنی ملحق الملحق باب
افعیلال نیز اعلال جایز نیست والا لازم می آید التباس به بابی دیگر چه اگر اعوار را
اعلال نماید حرکت واو باید منتقل بعین شود و واو منقلب بالف پس التقاء
ساکنین خواهند شد میان دو الف و یکی از اینها لامحاله باید بیفتد و فاء الفعل
چون مفتوح شده بسبب نقل حرکت واو احتیاج بهمزه وصل نخواهد بود و آن
نیز می افتد و عار باقی میماند بعین مفتوحه و الف و راء مشدده پس معلوم نمیشود
که از باب مفاعلت و در اصل عارر بوده بر وزن قاتل یا از باب افعیلال
و در اصل اعوار بوده بر وزن احمار و بر این قیاس اسواد و در عور و سود بکسر واو
نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه بمعنی اعوار و اسواد اند پس چون در اینها اعلال
جایز نیست باید که در اینها نیز جایز نباشد هر اسم و فعل که ماخوذ باشد از فعلی
که تصحیح آن لازم است تصحیح آن لازم است چون اعورته و استعورته که ماخوذ اند از
عور و معاول و مبایع بصیغه اسم فاعل از قاول و بایع و عور و اسود را اعلال
جایز نیست در این متصرفات نیز تجویز ننموده اند چه پس از این دانسته شود

که علت

که علت اعلال در این متصرفات و نظایر اینها حمل آنهاست بر افعال معتل است که اصول
این متصرفاتست پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد
بود و هرکه در عور اعلال را مجوز دانسته و عار گفته در متصرفات آن نیز اعار و
استعار و عائر بهمزه بدل از واو گفته چون اقام و استقام و قایم و چون در تقاوم
اعتراض بر بعض ظاهر آوارد بود باین روش که قواعد شما مقتضی آنست که هر فعل که
اعلال در آن جاریست در متصرفاتش نیز جاریست و این قاعده منتقض
میشود بمثل قال و سار و خاط چه در این افعال اعلال راه یافته با آنکه در بعضی از
متصرفات آنها اعلال نیافته چون تقوال بفتح تا و سکون قاف و فتح واو و الف
و لام و تسیار بر وزن تقوال که مصدر قال و سار اند و مقوال و مخیاط و
مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت اند از قال و خاط مص بجواب اشاره
نمود باین قول که وصح تقوال و تسیار للبس و مقوال و مخیاط
للبس و مقول و مخیط محذوف منهما او بمعناهما یعنی
تصحیح واجبست در تقوال و تسیار با وجود علت اعلال باعتبار آنکه اعلال
موجب التباس امر و مصدر تفعل چه در حال اعلال واجبست نقل حرکت
واو و یا بقاف و سین و قلب آنها بالف و این موجب التقای ساکنین
است بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود پس
تقال و تسار بحصول خواهد پیوست و این مشابهت دارد بتفعل مضارع مجهول
از قال و خار جاری بر دو بعضی دیگر از شراح این عبارت را باین روش که
مذکور شد شرح نموده اند و این مبنیست بر اینکه تقوال و تسیار بفتح تا بالجمله باشند

وشیخ رضی رضه در شرح این مقام فرموده که اگر اعلال در آنها راه بیابد مشتبه میشوند به
فعل یعنی به فتح ما و این حرف نسبت است بر آنکه آنها بفتح تا بوده باشند چه در
مصدر ثلاثی تفعال بکسر تا نیامده است نه بضم او و بعد از آن گفته که بهتر آنست علت
تصحیح این دو مثال باین روش گفته شود که اعلال مصادر در صورتی مساوی
اعلال افعالند که حروف زواید در مصادر در همان مواضع باشند که در افعال
زیاد شده اند چون اقامه و استقامه و اقام و استقام و در این امثله چنین نیست
و همچنین تصحیح واجبست در مقوال و مخیاط بعلت التباس چه بر تقدیر اعلال باید
فتحه واو و یا منتقل بما قبل و آنها منقلب به الف شوند و بسبب اجتماع دو الف
یکی بیفتد پس مقال و مخاط بکسر میم و فتح قاف و خا و الف و حرف دیگر باقی خواهد
ماند و معلوم نمی شود که اصلشان مقوال و مخیاط بوده و بطریق مذکور اعلال
جاری شده یا آنکه اصلشان مقول و مخیط بوده و فتحه واو و یا بما قبل منتقل
شده اند و علت تصحیح در مقول و مخیط یا آنست که اینها ماخوذند از مقوال
و مخیاط بحذف الف و دانسته شد که در اصل هرگاه اعلال جایز نباشد در فرع
نیز جایز نیست و اگر ماخوذ از مقال و مخاط بوده باشند نه از مقوال و مخیاط باعتبار
مشارکت در معنی و شیخ رضی رضه فرموده که حق در جواب آنست که گوییم علت اعلال
در اینجا نیست چه اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروطست باینکه موازن
فعل بوده باشد و چون در این مقام اعتراضی دیگر نیز وارد بود باین روش
که شما گفتید که اعلال مشتقات تابع اعلال افعال است و در بعضی از مشتقات
طریقه اعلال مخالفست با اعلال افعال آنها چون یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که مشتقند

از قام

از قام و باع پس قیاس مقتضی آنست که چنانکه در قام و باع واو و یا متحرک ماقبل
مفتوح منقلب به الف شده در مشتقات نیز واو و یا منقلب بالف
شوند یقام و یباع و مقام و مباع گفته شود مصنف بدین اشاره
نمود باین قول که اُعِلَّ نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع بنیز ذلک
للّبس یعنی علت مخالف اعلال در این مشتقات اینست که اگر بطریق فعل ماضی
اعلال نمایند مشتبه خواهد شد مضارع مضموم العین و مکسور العین بمفتوح العین و توهم
خواهد شد که یقام و یباع مثلا در اصل یَقْوَمُ و یَبْیَعُ بوده باشند بفتح واو و یا
چه مضارع مفتوح العین نیز باین روش اعلال یافته چون یخاف و نظایر
آن پس جهت رفع اشتباه در مضارع مضموم العین و مکسور العین اعلال
را روش دیگر قرار داده اند که آن عبارتست از نقل حرکت واو و یا بما قبل
لیکن در مقوم و مبیع که در اصل مقووم و مبیوع بوده اند بر وزن مضروب و منصور
ضمه واو و یا بما قبل منتقل شد و التقاء ساکنین شد میان دو واو در
اول و میان یا و واو در ثانی جهت رفع التقاء ساکنین واو اول و یا ثانی
بیفتادند مقول و مبوع حاصل شد و در مبوع با مکسور شد جهت دلالت بر اینکه
عین محذوف یاست نه واو و واو برای مناسبت کسره ما قبل قلب یا شد و مبیع
بحصول پیوست و تحقیق اعلال اینها بعد ازین دانسته خواهد شد و نحو جواد
و طویل و غیور للالتباس بفاعل و بفعل او لانه لیس
بجار علی الفعل و لا موافق این کلام معطوفست بر تقوال در آن
قول مصنف که و صحح تقوال یعنی اگر چه علت اعلال در جواد و طویل و غیور متحقق است

که آن وجود واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح است لیکن اعلال متحقق نشده از دو جهت یکی آنکه بر تقدیر

انقلاب واو و یا بالف لازم می آید التقاء ساکنین یعنی دو الف در جواد و ... و

یا در طویل و الف و واو در غیور و جهت رفع آن احتیاج خواهد افتاد بیکی از آنها یا حذف یا تحریک

ساکن ثانی و بر تقدیر تحریک ثانی جائد و طائل و غاور حاصل میشود و مشتبه میشود بوزن

فاعل یعنی معلوم نخواهد شد که اسم فاعلند یا صفت مشبهه و بر تقدیر حذف ساکن اول

جاد و طیل و غور حاصل خواهد شد پس جاد مشتبه خواهد شد به فعل بفتح عین و توهم خواهد شد

که در اصل جود بفتح جیم و واو بوده و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب

بالف شده باشد و طیل و غور مشتبه میشوند به فعل بسکون عین و در اسم توهم خواهد شد

که در اصل چنین بوده اند یا بسبب اعلال چنین شده اند و بر تقدیر حذف

ساکن ثانی جاد و طال و غار حاصل خواهد شد و مشتبه میشوند به فعل بفتح عین دوم

آنکه تحرک بواو و یا و انفتاح ما قبل در اسم غیر ثلاثی در صورتی موجب اعلال

است که محمول بر فعل بوده چنانکه پیش ازین دانسته شد و حمل اسم بر فعل در صورت

که آن اسم جاری بر فعل یعنی از آن ماخوذ باشد و موافق فعل باشد در حرکات

و سکنات یا بتغییر مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند آنها و این امثله صفات

مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نیستند و از جهت زمخشری در مفصل

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که ایشان جاری اند بر یفعل بصیغه معلوم و یفعل

بصیغه مجهول و در بیان صفت مشبهه گفته که آن جاری بر فعل نیست و نحو

الجولان و الحیوان و الصوری و الحیدی المبنیة

عن کلمة علی حرکة متناه و الموتان لانه لیقبضد اولانه لیس

بجار و لا موافق نیز علت تصحیح واو و یا در جولان و حیوان و صوری بفتح
صاد و واو و را بی نقطه و الف مقصوره که نام آبیست و حیدی بفتح حای بی نقطه
و یا دو نقطه زیر و دال بی نقطه و الف مقصوره که خر را گویند که بسیار
برمد از سایه خود و موتان بفتح واو که نقیض حیوانست با وجود تحقق علت اعلال
که آن تحرک و انفتاح ماقبل است دو چیز است یکی آنکه معنی چهار مثال اول چون
مشتملند بر حرکتی بحسب معنی پس در لفظ نیز جهت رعایت حرکتی که در معنی است
عین الفعل را حرکت داده اند و منقلب بالف ساکنه ننموده اند و موتان اگرچه
معنی آن مشتمل بر حرکتی نیست لیکن چون نقیض حیوانست و در حیوان عین الفعل
متحرک بود مثلی که مذکور شد در آن نیز چنین نموده اند از قبیل حمل نقیض بر نقیض
باعتبار آنکه نقیضین غالبا هم بخاطر رسانند و دوم آنکه ابدا اینها نیز جاری بر فعل
و موافق آن نیستند در حرکات و سکنات و در اسم غیر ثلاثی اینها اعلال
بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نحو اُدوِرَ و اُعینَ
للالباس او لانه لیس بجار و لا بمخالف و در مثل اَدْوُر و اَعْیُن
نیز اعلال راه نیافته یا آنکه در فعل آن که در او وعان ست اعلال راه یافته
از دو جهت یکی آنکه اگر اعلال در اینها جاری شود بطریق نقل حرکت واو و یا ماقبل
خواهد بود در اول و حذف حرکت یا و کسر عین بواسطه مناسبت یا خواهد بود
در ثانی و اَدُور بفتح همزه و ضم دال و سکون واو و اَعین بفتح همزه و کسر عین و سکون
یا حاصل خواهد شد و مشتبه خواهند شد بصیغه متکلم یدور و یعین دوم اینکه اینها
جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها موافقند در حرکات و سکنات با فعل متکلم از

باب نصر ینصر لیکن مخالف آن نیستند از هیچ جهت و دانسته شد که موافقت با فعل
تنها بی موجب اعلال نیست بلکه شرطست نه الجمله مخالفت و نیز مثل و نحو جدول
وخروع وعلیب لمحافظة الالحاق او للسکون المحض و علت
تصحیح در مثل جدول و خروع بکسر فا نقطه دار و سکون را بی نقطه و فتح واو و عین
بی نقطه و سکون لام و فتح یا دو نقطه از زیر و با یکنقطه که نام موضعیست چنانکه بعض از
شراح تصریح بان نموده اند یا نام ابی ست چنانکه از قاموس مستفاد ست
نیز دو چیز ست یکی آنکه واو و یا درین امثله زاید اند برای الحاق بجعفر و درهم و جخدب
واگر اعلال در اینها راه بیابد غرض الحاق فوت میشود بنا بر اگر حرف زاید برای
الحاق در آخر کلمه بود چون یا در سلقی در صورت اعلال آن مجوز ست و از جهت
در سلقی تجویز نموده اند حذف یا را و تکلم بسلقی با تنوین و قلب آنرا با لف و
تکلم بسلقی به الف مقصوره باعتبار آنکه حرف آخر غالبا محل تغیرات است دوم آنکه
ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد در صورت اعلال حرف علت متحرک
لازم ست که ما قبل در حکم متحرک بوده باشد یعنی سکون لازم آن حرف نبوده و درین
امثله سکون ما قبل حرف علت لازم ست و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال
واو و یا بطریق قلب اینها به الف بیان میفرماید اعلال اینها را بعنوان قلب
بهمزه باین قول که وتقلبان همزة فی نحو قایم و بایع المعتل فعله
بخلاف عاور واین جمله معطوفست بر قول مصنف که وتقلبان الفا یعنی
واو و یا در اسم فاعل معتل العین منقلب میشوند چو با همزه بشرط آنکه
در فعلش اعلال راه یافته باشد چون قایم و بایع بخلاف آنکه فعلش معتل نبوده باشد

که در بق

که درین صورت در اسم فاعل نیز حرف علت بحال خود میماند چون عاور که قلب واو آن
بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه واو در اعور اعلال نیافته چنانکه گذشت و چون بنابرین
قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شائک گفته شود بهمزه و طریق دیگر جایز نباشد
و دران دو نحو دیگر اعلال تجویز شده یکی شاک بر وزن قاض که در اصل شاوک بوده
و او منقلب بیا و قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده شاکی
شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده شاک حاصل شده
مانند قاض دویم شاک بضم کاف بحذف عین الفعل مصحح جواب این اشاره
نمود باین قول که و نحو شائك و شاك شاذ یعنی این دو طریق خلاف قیاس
و نادرست و شایع در اعلال آن طریقه اولیست و فی نحو جاءٍ و لاثٍ
قال الخلیل مقلوب کالشاکی و قیل علی القیاس و در
شک جایی که اسم فاعلست از جاء خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی
شده چون شاک یعنی در اصل جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه بسبب قلب
مکانی جائی شده بتقدیم همزه بر یا و بسبب حذف ضمه یا و حذف یا جاء
بعمل آمده و بنابرین قول اعلال جاء مشتمل خواهد بود بر مخالفت قیاس باعتبار
اشتمال بر قلب مکانی و بعضی گفته اند که اعلال جاء موافق قیاسست و در
اصل جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه و یا بنابر قاعده مذکوره منقلب بهمزه شده
و جائئ گردیده و همزه بعمل آمده و چون اجتماع دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه که
لام الفعلست منقلب به یا شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء
ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض و مراد از مثل جاء هر اسم

فاعلست که فعل او مثنات البین ومهموز اللام گفتم وفی نحو اوایل وبوایع
مما وقعتا فیه بعد الف باب مساجد وقبلها واو او یاء
بخلاف عواویر وطواویس این جمله معطوفست بر آن قول مص که
فی نحو قایم وبایع یعنی واجبست قلب واو ویاء عین الفعل بهمزه در مثل
اوایل وبوایع یعنی در هر کلمه که بر وزن مساجد بود واو ویاء در ان بعد از
الف مساجد واقع باشد وپیش از ان الف نیز حرف علت بود خواه این
دو حرف علت هر دو واو بوده باشند چون اوایل در جمع اول که در اصل اواول
بوده وخواه هر دو یا بوده باشند چون خیایر در جمع خیر وخواه ما قبل
واو الف وما بعدش یا بود چون بوایع یا برعکس چون سیایق در جمع
اُسَیّقه بفتح سین بی نقطه وکسر یای دو نقطه از زیر مشدده وفتح قاف
وها وآن چهار پایان را گویند که دشمن پیش کند آنهارا وبدزدی ببرد وآن
در اصل سیاوق بوده وعلت وجوب این قلب آنست که چون این وزن
صیغه منتهی الجموع وثقیلست واجتماع دو حرف علت نیز موجب ثقلست
هرچند که الف فاصله بود باعتبار آنکه الف در حکم معدومست وحرف علتی که
بعد از الفست نزدیک به طرف کلمه است از جهت همزه باید نمود بخلاف باب
عواویر وطواویس که در ان نیز اگرچه اجتماع دو حرف علتی که میان آن
الفست واقعست وآن نیز صیغه منتهی الجموعست وثقیل بلکه اثقلست لیکن
چون حرف علتی که بعد از الفست از طرف کلمه دورست از این جهت این اعلال
در ان جاری نشده وازین قاعده معلوم شد که ضیاون بر وزن مساجد در جمع

ضیون

ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و واو و نون که نام گربه نر است
مخالف قیاس است و قیاس ضیاون بهمزه است چنانکه مص باین معنی اشاره نموده
باین قول که و ضیاون شاذ بدانکه آنچه بیان کرد موافق مذهب جمهور است
و اخفش را عقیده آنست که وجوب قلب حرف علتی که بعد از الف هر دو واو
بوده باشد و در آن سه قسم دیگر این قلب را تجویز نموده و استدلال
نموده برین مطلب بدو دلیل یک نقلی چه ضیاون در جمع ضیون مسموع است و دیگری
عقلی چه اجتماع دو واو در نهایت ثقل و محتاج است به اعلال بخلاف اجتماع
دو یا یا اجتماع یا با واو که در ثقل بمرتبه نیست که محتاج باعلال باشد و از دلیل اول
او جواب باین روش گفته شده که ضیاون شاذ است بدلیل آنکه باری
از اصمعی پرسید که جمع بکسر عیل را عرب بچه روش میگوید گفت که عیائل بهمزه
گفته اند با آنکه ما قبل و ما بعد الف هر دو یا است چه عیائل جمع عیل
و عیل از عیال و عیال از عال یعیل است و از دلیل ثانی او جواب باین
روش گفته شده که اجتماع دو یا و اجتماع واو و یا را حمل نموده اند بر اجتماع
دو واو و فرقی میانه آنها نگذاشته اند چنانکه فرق نکرده اند میان واو
و یا در کساو و رواء بر و هر دو را قلب بهمزه نموده اند باعتبار وقوع آنها در طرف
کلمه بعد از الف زایده پس در اینجا فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف و چون
بنا برین قاعده لازم می آید قلب واو بهمزه در عوار ورکه جمع عوار است بر وزن
رمان که نام خطاف است و شبکور را نیز گویند چه واو واقع است بعد از الف
باب مساجد و ما قبل الف نیز حرف علت است و هم چنین لازم می آید عدم ا

جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیائیل بر وزن مصابیح که جمع عیّل است
چه یاء واقعه بعد از الف در ینجا مجاور طرف نیست وحال آنکه عکس آمده یعنی
در اول واو قلب بهمزه نشده و در ثانی یا قلب بهمزه شده پس تخواب
این اعتراض اشاره نموده باین قول وصح عواوِر واعلّ عیائیل
لان الاصل عواویر فحذف وعیائل فاشبع
وحاصل جواب اینکه اگرچه ظاهرا چنین است که متعرض بیان نمود لیکن
بعد از تامل معلوم میشود که صحت واو در عواور واعلال یا در عیائیل
موافق قیاس است چه عواور از باب مساجد نیست بلکه از باب
مصابیح است وعیائیل نیز از باب مصابیح نیست بلکه از باب
مساجد است چه عواور در اصل عواویر بوده باعتبار آنکه جمع عوّار بر
وزن نیز می آید ویاء واقع بعد از واو محذوف شده جهت تخفیف
پس عدم جواز اعلال واو در عواور جهت رعایت اصل اوست
وعیائیل نیز در اصل عیائل بوده بر وزن مساجد چه جمع عیّل بر این وزن
نیز آمده وبواسطه اشباع کسره همزه یا بهمزه رسیده واعلال یا بهمزه
در عیائیل نیز جهت رعایت اصل است ولم یفعلوه فی باب
مقاوم ومعایش الفرق بینه وسائل وعجائز و
صحایف وجاء معائش بالهمزة علی ضعف والتزم
همزة مصائب یعنی قلب واو ویا بهمزه مطلقا بعد از الف در باب
مساجد مخصوص بصورتیست که ما قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه

مذکور شد واگر ما قبل او حرف علت نباشد درین صورت اگر آن واو ویا اصلیند قلب
آنها بهمزه جایز نیست بلکه ابقاء آنها بحال خود لازمست چون مقاوم ومعایش
در جمع مقامة ومعیشة واگر زاید اند منقلب میشوند بهمزه مانند رسائل وعجایز
وصحایف در جمع رساله وعجوزه وصحیفه از جهة فرق میان حرف علة اصلیة وزایده
وعکس نکرده اند باعتبار آنکه زاید سزاوارترست بتغییر لیکن در معایش با آنکه
یا واقع بعد از الف اصلیست وقیاس مقتضی عدم انقلاب اوست بهمزه
بنا بر ضعف معائش بهمزه آمده واصح بتصحیح یاست چنانکه اولا مذکور شد
ودر مصائب نیز با آنکه یا اصلیست التزام نموده اند قلب او را بهمزه
برخلاف قیاس از جهت تنبیه برینکه او جمع مفعلست بضم میم وکسر عین
نه مفعلة بفتح میم وکسر عین وضم او ومفصل این اجمال آنکه مصائب جمع مکسر
مصیبتست ودر باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب مکرمه خلاف
قیاسست وقیاس جمع سالمست چون مکرمات وچون مصیبت را
برخلاف قیاس جمع بر مصائب نموده اند توهم میشود که جمع مصیبت
نبوده باشد بلکه جمع مصوبة بفتح میم وکسر واو ویا فتح او باشد از قبیل
مقاوم که جمع مفعلست بفتح عین چه مفردش مقامة است که در اصل
مقومه بوده وفتحه واو منتقل بما قبل وواو در اصل متحرک ما قبل
مفتوح منقلب بالف شده ومانند معایش که جمع مفعلست بکسر
عین چه مفرد او معیشة است واو در اصل معیشه بوده بسکون عین و
کسر یا کسره از یا منتقل بما قبل ومعیشه حاصل شده پس برای

تنبیه بر اینکه مصایب جمع مصیبة است بضم میم یا را قلب همزه نموده اند
بر خلاف قیاس تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم و معایش نیست
وجون مصنف فارغ شد از بیان قلب واو و یا بالف و همزه بیان مینماید
قواعد انقلاب آنها را بیکدیگر و اولا اشاره نمود بقواعد انقلاب
یا بواو و بالعکس فرمود و تقلب یاء فعلی اسما واوا فی نحو طوبی
و کوسی ولا تقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها
فتسلم الیاء نحو مشیة حیکی و قسمة ضیزی وکذلک
باب بیض واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس
الثانی فنحو مضوفة شاذ عنده و نحو معیشة یجوز ان
یکون مفعلة و مفعلة و قال الاخفش القیاس الاول
فمضوفة قیاس عنده و معیشة مفعلة والا لزم معوشة
وعلیهما لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل تبیع و تبوع
یعنی واجبست قلب یاء عین الفعل بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فاو
سکون عین و فتح لام و الف مقصوره باشد از جهت مناسبت ضمه ما قبل
چون طوبی که نام درختیست در بهشت و کوسی که نام موضعیست و ابسان
دست و پا کوتاه را نیز گویند و مونث اکیس نیز گفته اند و در اصل طیبی
و کیسی بوده اند و در صفت این قلب جایز نیست جهت فرق میان
اسم و صفت و در صفت چون یاء ما قبل مضموم ثقیل است جهت تخفیف نقل
ما قبل یا را مکسور میکنند و یا سالم میماند چون حیکی بکسر حاء بی نقطه و سکون یاء

دو نقطه

دو نقطه از زیر و فتح کاف و الف مقصوره که در اصل خُیکَی بضم حا بوده و میگویند بُشَیَه
خُیکَی احوکتی را که متحرک در حال حرکت دوش ها را حرکت دهد و مانند ضیری بضم ضاد بوده
و قسمت ضیزی قسمتی را گویند که مشتمل بر جور باشد و شیخ رضی از سیبویه حکایت
نموده که او گفته دلیل بر اینکه حیکا از باب فُعلی بضم فاست اینست که فعلی بکسر
فا صفت نیامده و همچنین یا بحال خود میماند در باب بیض یعنی در هر کلمه که بروزن
فُعل بضم فا و سکون عین باشد ضمه فا بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا چه یای
ما قبل مضموم ثقیل است و جمع نیز ثقیل و بیض بکسر با جمع ابیض است و در اصل
بُیض بضم یا بوده مانند احمر و حمر و شیخ رضی گفته که باب بیض نیز گاه بضم فا بحال
خود میماند و یا منقلب بواو میشود و در غیر فعلی و فُعل از هر کلمه که عین الفعل
آن یا ساکن یا قبل مضموم باشد خلافست که آیا جهت رفع ثقل یا منقلب
بواو میشود یا نه بلکه بحال خود نمیماند و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود سیبویه گفته
که قیاس وجه ثانیست پس در مثل مَضیُوفَه بضم میم و سکون ضاد نقطه دار و
ضم یا دو نقطه از زیر و فتح فا و ها که چیز خوفناک را گویند کمَضِیفَه بکسر ضاد
و سکون یا میگویند چه ضمه ضاد بدل بکسره میشود لیکن مَضُوفَه بضم ضاد و سکون واو آمده
و از این جهت سیبویه آنرا شاذ شمرده و در مثل مَعِیشَه سیبویه گفته که میتواند
که بروزن مَفعِلَه بفتح میم و کسر عین باشد و در اصل مَعیِشَه بسکون عین و کسر
یا بوده و کسره منتقل بما قبل شده باشد و در اینصورت از ما نحن فیه نخواهد
بود و میتوانند که بوزن مَفعُلَه بضم میم و ضم عین و در اصل مَعیُشَه بضم یا باشد
و ضمه یا منتقل بما قبل شده باشد و مَعُیشَه بضم عین و سکون یا بهم رسیده باشد

و بعد ازان بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین بدل کسره و معیشه بکسر عین و سکون یا
حاصل شده باشد و اخفش را عقیده آنست که قیاس طریقه اول است
یعنی باید که یا برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شود پس معوشه نزد او
موافق قیاس است و معیشه را بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره
یا منتقل بما قبل شده و گفته که بر وزن مفعله بضم عین نمیتواند بود و الا باید
معوشه گفته شود بطریق انقلاب یا بواو پس اگر از بیع صیغه بر وزن
ترتب بضم هر دو تا بنا شود بنا بر مذهب سیبویه تبیع بضم تا و کسر با و سکون
یا گفته میشود بنا بر مذهب اخفش تبوع بضم تا و با و سکون واو و چه در اصل
تبیع بضم تا و با و سکون یا بوده بعد از انتقال ضمه یا بما قبل ما قبل را سیبویه
کسره میدهد و اخفش یا را منقلب بواو میسازد و بعد از فراغ از بیان
قواعد انقلاب یا بواو و بیان مینماید عکس انرا باین قول که
تقلب الواو المكسورة ما قبلها في المصادر ياء نحو
قياما وعياذا إذا أعلال أفعالها وحال حِوَلاً كالقود
بخلاف مصدر نحو لاوذ لواذا وفي نحو جيادٍ وديارٍ و
رياحٍ وتيرٍ وديمٍ لإعلال المفرد وشذ طيال وصح رواء
جمع ريان كراهة إعلالين وفي نواء جمع ناوٍ وفي نحو
رياضٍ وثيابٍ لسكونها في الواحد مع الألف بعدها
بخلاف عِوَدَةٍ وكِوَزَةٍ وأما ثِيَرَةٌ فشاذ يعني واجب است
قلب واو عين الفعل بيا هرگاه ما قبلش مكسور بحيث مناسبت كسره

ما قبل

ما قبل در چند موضع اول در مصادر افعالی که اعلال در عین آنها راه یافته باشد
به تبعیت آن افعال چون حیاز و عیاذ و قیام که در اصل حواز و عواذ و قوام بوده اند
و چون در فعلشان یعنی در قام و عاذ واو منقلب بالف شده در این مصادر
نیز واو منقلب بیا میشود و چون بنابرین قاعده بایستی که حول که مصدر
حال است نیز واو منقلب بیا شود و حیل گفته شود چه در حال اعلال جاری
شده هم جواب گفته اند که حولا در مصدر حال شاذ و خلاف قیاس است چنانکه
قود بفتح قاف و واو شاذ است و علت شذوذ قود پس ازین دانسته شود
چه واو متحرک و ما قبلش مفتوح است پس بایستی که منقلب بالف و قاد گفته
شود با آنکه در فعلش که قاد است اعلال واقع شده و اگر واو ما قبل مکسور
در مصدری باشد که فعلش اعلال نیافته باشد درین صورت اعلال واو در آن
مصدر جایز نیست چون لواذ بکسر لام که مصدر لاوذ است چه پس ازین دانسته شود
که عین انفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد دوم هر جمع که در مفردش
واو اعلال یافته باشد درینجا نیز به تبعیت مفرد جمع اعلال می یابد و واو منقلب
بیا میشود چون جیاد و دیار و تیر و دیم بکسر فای الفعل در جمیع این امثله چون
جیاد که در اصل جواد بوده جمع جید است بتشدید یا و آن در اصل جیود
بوده بسکون یا و کسر واو بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب
بیا و یا بیا مدغم شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع دار است و آن در اصل
دور بوده و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بیا شده و تیر
بکسر تای دو نقطه از بالا و فتح یای دو نقطه از زیر و رای بی نقطه که در اصل

نُوَر بوده جمع نارست و آن در اصل نُوَرَه بود واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب
بالف شده و دلیل برینکه اصل آن نورة است اینست که ناور و تناور
از باب مفاعله و تفاعل آمده و ازین جهت جمهور الف را در نائرة منقلب از
واو دانسته اند لیکن جوهری گفته که الف آن منقلب است از یا و دِیَم بکسر
دال بی نقطه و فتح یای دو نقطه از زیر که در اصل دِوَم بود جمع دیمه است و آن
در اصل دِوْمَه بوده بدلیل اشتقاق از دام یدوم و دیمه باران دایم را گویند
که یک شبانروز متصل ببارد و وجه اعلال در مفردات راه یافته
جمع را نیز به تبعیت آنها اعلال نموده اند و جمع هر مفردی که دران اعلال راه
نیافته باشد دران جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و صحت جموع
تابع اعلال و صحت مفردات است و ازین جهت مر طیال را که در اصل طوال
بوده و واو ماقبل مکسور منقلب بیا شده شاذ و نادر شمرده باعتبار
آنکه جمع طویل است و واو دران اعلال نیافته و رواء بکسر راء بی نقطه
جمع ریان است بفتح راء و یاء مشدده و الف و نون و آن در اصل
رَوْیان بوده و باعتبار اجتماع واو و یاء و سکون سابق واو منقلب
بیا و با یا مدغم شده پس بایستی که در جمع نیز اعلال جاری و ریاء گفته شود
لیکن واو دران بحال خود باقی مانده و منقلب بیا نشده باعتبار آنکه
اگر واو منقلب بیا شود لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این
خوب نیست چه رواء در اصل رِوای بوده یاء واقعه در طرف منقلب
بهمزه شده پس اگر واو نیز منقلب بیا شود لازم می آید تغییر کلمه بالکلیه و

در اواء

در نوار بکسر نون که جمع ناوست بمعنی فربه بر وزن قاض واو منقلب بیا نشده بنا بر
قاعده مذکوره چه در مفردش واو عین الفعل اعلال نیافته چه الف آن علامت
اسم فاعلست نه منقلب از عین الفعل و واو عین الفعلست و لام الفعل
یا محذوفه است و نحو رضی رض فرموده که بر تقدیری که در مفرد واو اعلال یافت
باز نوار اعلال جایز نبود باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه همزه
نوار نیز اصالت نیست بلکه منقلبست از یا چنانکه در رواء مذکور شد سیوم
در مثل ریاض و ثیاب نیز هر جمعی که واو در مفردش ساکن و بعد از واو در جمع
الف بود و پیش از واو کسره زیرا که واوی که بعد از آن الف باشد ثقیل
و محتاج بتخفیف است و سکون واو در مفرد بمنزله اعلال اوست چه سکون حرف را بمنزله
معدوم میکردانند پس گویا که اعلال یافته جمع نیز بتبعیت مفرد اعلال می باید
بخلاف جمعی که بعد از واو در آن الف نبود که درین صورت محتاج باعلال
نیست چون عوده بکسر عین و فتح واو و دال و ها در جمع عود بفتح عین و سکون
واو که گوسفند و شتر پیر را گویند و چون کوزه بکسر کاف و فتح واو و زای
نقطه دار و ها در جمع کوز بفتح کاف و سکون واو و چون این قاعده مقتضی آن بود
که در جمع ثور ثوره گفته شود نه ثیره با یا چه بعد از واو در جمع الف نیست
و حال آنکه ثیره آمده مصنف از راه شذوذ مخالف قیاس نامیده و تقلب
الواو عینا او لاما او غیرهما اذا اجتمعت مع یاء و سکن
السابق یاء و تدغم بکسر ما قبلها ان کان ضمة کسید و ایام
و دیار و قیام و قیوم و دلیة و طی و مرمی و مسلمی رفعا

وجاء لُيٌّ في جمع ألوى بالكسر والضم وأما ضَيْوَنٌ وحَيْوَة ونُهُوٌّ

فشاذ ونحو صُيَّمٍ وقُيَّمٍ شاذ وقوله فما أرّق النُّيَّامَ إلا سلامُها

أشذ و هم چنين واجبست قلب واو بيا خواه آن واو عين الفعل

باشد يا لام الفعل يا غير اينها در صورتي كه جمع شود واو با يا و سابق از اينها ساكن

باشد خواه آن سابق واو بوده و خواه يا و بعد از قلب واو بيا مدغم ميشود

آن ياء منقلب از واو با ياء اصليه و ما قبل يا مكسور ميشود اگر مضموم بحكم و اگر ما قبل

يا مفتوح يا مكسور بحكم آن فتح و كسره بحال خود ميماند و جهت ايضاح اين قاعده

هم چند مثال ايراد نموده اول سيّد كه در اصل سَيْوِد بوده بسكون يا و كسر واو

بسبب اجتماع واو و يا و سكون سابق واو منقلب بيا و با يا مدغم شده و در وزن

سيد خلاف شده بصريون را عقيده آنست كه بوزن فيعِل بكسر عين است

و بغداديون گفته اند كه بوزن فيعَل بفتح عين است چون ضيغم و صيرف و از آن

نقل شده بفيعِل بمكسور العين دوم ايّام كه در اصل ايوام بوده سيم ديّار كه در

اصل ديوار بوده چهارم قيّام كه در اصل قيوام بوده پنجم قيّوم كه در اصل قيووم

بوده ششم دُليّة بضم دال بي نقطه و فتح لام و يا مشدده و ... كه در اصل دُلَيْوَة

بوده چه آن مصغر دلوست و تا علامت تانيث است و دلو مذكر و مونث هر دو

آمده هفتم طيّ كه در اصل طَوْي بوده بسكون واو چه آن مصدر طويت است

هشتم مرميّ كه در اصل مرموي بوده بر وزن مضروب نهم مسلميّ

در حال رفع كه در اصل مسلموي بوده دهم لُيّ بضم لام و يا مشدده در جمع

ألوى بفتح همزه و سكون لام و فتح واو و الف مقصوره كه بمعني كج و نار است ...

ميگويند

میگویند فرح لوی هرگاه کج بوده به معنی شدید الخصومه و گوشه نشین و راده دور
نامعلوم نیز آمده و در جمیع این امثله علت اجتماع واو با یا و سکون سابق واو منقلب
بیا و با یا ادغام شده و در مرمی و مسلمی قبل یا ادغام چون مضموم است ضمه او بدل بکسره میشود
جهت مناسبت یاء و در لی اگرچه قیاس کسر لام است لیکن بضم او نیز آمده برخلاف
قیاس بنابر اصل خود وا ایشان دست و از عبارت قاموس مستفاد میشود که لی
همین بضم لام برخلاف قیاس آمده و بکسر نیامده است و قید در جمع اقوی احتراز از لی
مصدر است چه لام الیه در آن مفتوح است و چون برین قاعده نقض وارد بود چند
مثال اول ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو
و نون که نام گربه نر است دوم حیوة بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از
زیر و فتح واو و ها که نام مردی است سیم نهو بفتح نون و ضم ها و واو مشدده که صیغه
مبالغه از نهی است چه قیاس مقتضی آنست که در دو مثال اول ضین بفتح یاء
مشدده و حیه بدستور و در مثال ثالث نهی بکسر ها و یاء مشدده گفته شود چه
در اصل نهوی بوده بضم ها و واو ساکنه و یا کسر بالیستی که واو منقلب بیا و با
یا ادغام شود نه آنکه یا منقلب بواو و با واو ادغام شود مصنف جواب گفته که این
الفاظ شاذ و مخالف قیاسند و چون در چند مثال برخلاف قیاس واو منقلب
بیا شده مصنف اشاره کرده و در اینها نیز نحو اول صیم بضم صاد بی نقطه و فتح یاء
مشدده و میم در جمع صائم چه قیاس آنست که صوم و قوم و نوام گفته شود
چه در باب جمع مذکور شد که جمع فاعل صفت بر وزن فعل می آید چون جاهل
و جهل و مقتضی انقلاب واو بیا متحقق نیست و حال آنکه صیم و قیم بیا آمده

چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میّت بنت منذر فما ارق
النیّام الا سلامها یعنی والا شد برما در شب میّه دختر منذر و بیدار
نکردانید کسی را که در خواب بودند مگر سلام او و شنید و نیّام پیش از
آنها ست چه شنید و دآن ازد و جهت ست یکی انقلاب واو بیای جهت
و دیگر بعد این واو از آخر کلمه بسبب توسط الف میان او و حرف آخر بدانکه
این قلب و ادغام در صورتیست که موجب التباس وزن کلمه بوزن دیگر نباشد
و ازین جهت در سویر و بویع بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله این اعلال
جایز نیست چه بر تقدیر این اعلال سیّر و بیّع گفته خواهد شد و احتمال خواهد داشت
که از باب تفعیل بوده باشند چنانکه بعد ازین دانسته خواهد شد و خلیل گفته
که چون واو درین دو مثال لازم کلمه نیست باعتبار آنکه منقلب ست از الف که
در صیغه معلوم ست پس چنانکه الف مدغم نمی شود چه حرف مدغم نمی شود و شیخ
رضی گفته که ترک اعلال حرف مد در صورتیست که در آخر کلمه باشد و حرف دیگر
از کلمه دیگر چون فی یوم و تعالوا و اتبلوا و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند
چون مغزو و مرمی بلکه علت فی الحقیقه التباس ست و چون مصنف فارغ شد
از بیان قواعد اعلال واو و یا بطریق قلب ببیان مینماید قواعد اعلال
اینها را بطریق نقل حرکت و اسکان باین قول که و تنقل حرکتهما
فی یقوم و یبیع للبس بباب یخاف و مفعل و مفعل
کذلک الحق معون و مبیت و المفعول کذلک نحو مقول
و مبیع و المحذوف عند سیبویه واو مفعول

وعند الاخفش العين وانقلبت واو مفعول عنده
یاء للکسرة فخالفا اصلیهما وشذ مشیب ومهوب
وکثر نحو مبیوع وقل نحو مصوون واعلال نحو تلووا
ولیستحیی قلیل یعنی وجهت نقل حرکت واو ویا بما قبل وساکن نمودن
آنها در چند موضع یکی فعل مضارع معتل العین هر گاه مضموم العین یا مکسور العین بود
چون یقوم ویبیع چه در اصل یقوم بسکون قاف وضم واو بر وزن ینصر ویبیع بسکون
یا وکسر یا بر وزن یضرب بوده اند ضمه واو وکسره یا بما قبل منتقل شده وانها ساکن شده
اند ودر چنین مضارع اعلال واو ویا بطریق قلب آنها به الف جایز نیست چرا که
اگر واو ویا منقلب به الف شوند یقام ویباع گفته شوند مشتبه میشوند این دو باب
بباب یخاف یعنی بمضارع مفتوح العین چه در آن اعلال عین باین روش است دوم
هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح میم وضم عین بوده باشد چون مقوم که در اصل مقوم بسکون
عین وضم واو بوده وضم واو بما قبل منتقل شد سیم هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح میم وکسر
عین بوده باشد چون مبیت بفتح میم وکسر یا که در اصل مبیت بسکون با وکسره یا بما قبل
انتقال یافته چهارم هر اسمی که بر وزن مفعول بوده باشد چون مقول ومبیع که مقول در
اصل مقوول بسکون قاف وضم واو اول وسکون واو ثانی بوده بر وزن منصور ضمه واو
اول که عین الفعل است بما قبل انتقال یافته وآن واو ساکن شده وبسبب التقای
ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی از آنها بیفتاد مقول حاصل شد واخفش را عقیده
آنست که واو عین الفعل می افتد وسیبویه گفته که واو اسم مفعول می افتد بدلیلی که عنقریب
مذکور میشود ومبیع در اصل مبیوع بوده بر وزن مضروب وعلت نقل ضمه یا از عین

الفعل بما قبل التقاء ساکنین واقع شد میان یا و واو و حذف یکی از آنها واجبست
پس اگر یا که عین الفعلست بیفتد چنانکه مذهب اخفشست باید که مبوع حاصل شود
بضم با و سکون واو و شیخ رضی فرموده که از اخفش پرسیده اند که بنا بر طریقه تو باید مبوع حاصل
شود پس یا در مبیع از چه راه هست او گفت که چون ضمه یا در مبیوع بما قبل منتقل شد
ضمه ما قبل جهت مناسبت یا بدل بکسره میشود و بعد از آن یا بعلت التقاء ساکنین می
افتد مبوع بکسر با و سکون واو حاصل میشود و بعد از آن واو جهت مناسبت کسره ما قبل
منقلب بیا و مبیع پیدا میشود و این حرف بی صورتست چه ضمه ما قبل یا در صورتی بدل
بکسره میشود که آن یا در لفظ باقی بماند و درینجا یا از راه التقاء ساکنین می افتد
و بهتر آنست که بنا بر طریقه او گوییم که بعد از نقل ضمه یا در مبیوع بما قبل و حصول التقاء
ساکنین یا می افتد و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون واو و با مکسور میشود از جهت
دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف یاست نه واو و مبوع میشود بکسر با و واو بمناسبت
کسره ما قبل منقلب بیا میشود مبیع حاصل میشود و اگر واو که علامت اسم مفعولست
بیفتد چنانکه مذهب سیبویه است مبیُع بضم با بهم میرسد و بسبب مناسبت یا با مکسور
و مبیع حاصل میشود و منشاء مخالفت اخفش و سیبویه درین مسئله اینست که اخفش
رعایت آن نموده که واو علامت اسم مفعولست پس حذف آن گاه باشد که موجب
آن شود که معلوم نشود که این اسم مفعولست و دیگر آنکه اعلال در عین الفعل شایعست
و نیز گفته که اصل در هر دو ساکن اینست که حرف اول بیفتد چون قل و بع که در اصل قول
و بیع بوده اند بسکون عین الفعل و لام الفعل هر دو و سیبویه گفته که علامت مفعول همین میم است
و واو زایده علامت مفعول نیست بدلیل آنکه در هر اسم مفعولی میم زیاد میشود بخلاف

واو که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد می باشد پس اگر این نیز علامت مبسوطی باشد که
در هر اسم مبسوط بوده باشد و گفته اند که این واو از اشباع ضمه عین مُفعَل که جاری ست
بر یُفعَل بصیغه مجهول بهم رسیده و فایده این اشباع اینست که وزن مَفعُل که نایاب است
بهم نرسد و حذف حرف زاید که موجب زیادتی معنی نباشد اولی ست از حذف
حرف اصلی و هر یک از ایشان مخالفت نموده اند درین مسئله با اصل و قاعده
که خود قرار داده اند چه سیبویه نیز باین قایل است که هرگاه اول از دو ساکن حرف مد و لین
باشد حذف حرف اول لازم ست و درینجا ثانی را حذف نموده و اخفش نیز قاعده
قرار داده و گفته که هر یای ساکن ما قبل مضموم باید منقلب بواو شود هر چند که آن باقی
بماند و احتیاج بحذف نباشد و درینجا ضمه ما قبل یا را بدل بکسره نموده با آنکه یا بسبب
التقای ساکنین می افتد چنانکه دانستی و چون این قاعده مقتضی این بود که در اسم مفعول
از شوب که اجوف واوی است مَشُوب گفته شود بر وزن مقول و در اسم مفعول
از هیبت که اجوف یایی است مَهِیب بر وزن مبیع و حال آنکه عکس آن آمده هم جواب گفته
که مَشیب و مَهیب شاذ و مخالف قیاس اند و شیخ رضی فرموده که گویا این خلاف جهت
آنست که اولاً شاب بمشوب را نقل نموده اند از واو بیای و مهیب را
از یای بواو و بعد از آن اسم مفعول از اینها بنا نموده اند و در اسم مفعول
از اجوف یایی تصحیح عین چون مبیوع بسیار آمده و این لغت بنی تمیم ست چنانکه
از شعر ایشان حکایت نموده اند این شعر را که قد کان قومک یحسبونک
سیداً و اخال انک سید معیوب و تصحیح در اجوف واوی چون مصوون
قلیل است چه اجتماع دو واو ثقیل تر ست از اجتماع یا و واو و از جهت بنو تمیم.

که باب مبیوع را تصحیح می‌نماید در باب مقول یک واو را می‌اندازند و سیبویه تجویز ننموده و اجتماع
دو واو را دگفته کس را ندیدم که تصحیح آن کرده باشد نهایت آنکه کسی حکایت کرده از بعض عربان
خاتم مصووغ را بتصحیح واو دین وخود تصحیح را تجویز کرده قیاسا در واوی و یائی هر دو و اعلال
مثل تلوواو وسیتحی نادر است باعتبار آنکه اگر تلووا اعلال نماید ضمه واو اول که عین الفعل است
باید بما قبل منتقل شود و اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و حذف یکی از آنها واجب
خواهد بود و این موجب لزوم دو اعلال است در یک کلمه چه تلووا آمده از این اعلال یافته
باعتبار آنکه در اصل تلویوا بوده بروزن تضربوا و ضمه واو بما قبل منتقل شده و بسبب
اجتماع دو ساکن یعنی واو و یا یا افتاده و همچنین اگر ستحی اعلال نماید بطریق نقل کسره
یاء اول بما قبل و حذف یکی از آن دو یا بسبب التقاء ساکنین وستحی گفته شود لازم
می‌آید وجود دو اعلال در یک کلمه چه ستحی پیش از این اعلال یافته بحذف ضمه یا چرا که
در اصل ستحیی بوده بضم یاء دویم بروزن ستخرج و باعتبار نقل ضمه از یا افتاده و
چون مص فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می‌نماید قواعد
اعلال آنها را بطریق حذف باین قول که و تحذف في نحو قلت و بعت
و قلن و بعن و یکسر الاول ان کانت العين یاء او واوا مکسورة
و یضم في غيرهما و لم يفعلوه في لست لشبهه الحرف و من ثم سکنوا
الياء في ليس و في قيل و بيع ايضا لانه عن تقول و تبيع و في الاقامة
و الاستقامة بدانکه اعلال بطریق حذف بر دو نوع است واجب و جایز
واجب در صورتیست که عارض شود چیزی که موجب سکون عین و ما بعد آن شود و این
در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود بضمیر چون قلت و بعت و قلن و بعن و تطایر

اینها

و نظایر اینها چه در اینصورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم میشود و عین الفعل
واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف عین الفعل
واجبست کسره ما قبل او در صورتی که عین واو مکسوره یا بوده باشد از جهت دلالت
طاهر یا بر محذوفه یا کسره واو چون بعت و خفت بکسر با و خا چه بعت در اصل بیعت بوده
بفتح با و یا بر وزن ضربت بعد از حذف یا مکسور شد تا آنکه دانسته شد که عین الفعل
محذوف یاست نه واو و خفت در اصل خوفت بوده بکسر واو بر وزن علمت
بعد از حذف واو خا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که واو محذوف مکسور بوده نه مفتوح
و مضموم و واجبست ضم ما قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکوره یعنی در صورتی که
عین الفعل محذوف واو مفتوح یا مضموم باشد چون قلت که در اصل قولت بوده
بفتح واو و بعد از حذف واو قاف مضموم شده و چون بنا برین قاعده بایستی
که لیس که در اصل لیس بکسر یا بوده و از جهت تخفیف یا ساکن شده بعد از اتصال
بضمیر و حذف یا لست بکسر لام گفته شود و حال آنکه بفتح لام آمده مصنف ازین عذری
خواسته و گفته که در لست این کار نکرده اند از جهت آنکه فعل متصرف نیست
چه متصرفات و اشتقاقاتی که در افعال میباشد در ان جاری نیست پس
مشابهت دارد بحرف و اعلال در حرف نمیباشد و از جهت که لیس شبیه
بحرف است یا را در لیس ساکن کردانیده اند و اعلال ننموده اند نه از قبیل اعلال
افعال چه اگر از ان قبیل اعلال میبافت بایستی که یا منقلب به الف شود باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل چنانکه در باع و هاب و دلیل بر کسر یا در لیس نیست که اگر مفتوح
العین باشد اسکان یا در ان جایز نخواهد بود باعتبار خفت فتحه چه در ضرب ضرب.

شود

ضَرَب نه آمده چنانچه در عُلِم عَلِم آمده چنانچه رضی تصریح نموده واجوف یائی از باب
فعُل بضم عین نیامده دویم فُعِل که عین و لام او هر دو ساکن شده باشد درین صورت
نیز بعلت التقای ساکنین حذف عین واجبست چو قُل و بِع که ماخوذ اند از تقول و
تبیع و چنانکه تقول در اصل تَقْوُلُ بسکون قاف و ضم واو و تبیع در اصل تَبْیِعُ بسکون
و کسر یا بوده چنانکه مذکور شد همچنین قُلْ در اصل بر وزن اُنصر و بع در اصل اِبیع
بر وزن اضرب بوده چه قل ماخوذ است از تقول بسکون قاف و ضم واو باین
روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم بود احتیاج افتاد
بهمزه وصل مضمومه و حرف اخر مجزوم شد اُقْوُل گشت بر وزن انصر و چنانکه در فعل
مضارع ضمه واو بما قبل منتقل شده درینجا نیز چنین شده باین علت التقای
ساکنین شد میانه واو و لام واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه وصل
برطرف شد همزه نیز بیفتاد قُل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسر یا بر وزن
تضرب باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور
بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مذکوره و حرف اخر مجزوم شد اِبیع حاصل گشت بر وزن
اضرب و کسره یا منتقل شد بباء چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده و بسبب
این انتقال اجتماع دو ساکن لازم آمد یکی یا که عین الفعل است و دیگر عین یا بیفتاد و
بعلت حرکت با احتیاج از همزه برطرف شد همزه نیز بیفتاد بع حاصل شد و این
طریقه اعلال در قل و بع مبنی است بر اینکه لفظ تقول و تبیع در کلام مصنف که لانه عن تقول
و تبیع بر وزن تنصر و تضرب بوده باشد و احتمال دارد که تقول در عبارت او
بضم قاف و سکون واو و تبیع بکسر با و سکون یا باشد و درین صورت مراد این خواهد بود.

و بِعِ
قُل

مکسوره

که در قل

که در قل و بع نیز حذف عین واجبست زیرا که قل ماخوذ است از تقول بضم قاف و سکون
واو و باین دستگی که حرف مضارع بیفتاد و مابعد حرف مضارع چون متحرک بود بهمان حرکت امر بنا شد
و حرف آخر مجزوم شد و باین علت التقای ساکنین میان عین و لام متحقق شد و عین بیفتاد
قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بکسر با و سکون یا باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و مابعد او
چون مکسور بود بهمان حرکت امر بنا شد و آخر مجزوم شد و باین علت التقای ساکنین شد میان
عین و لام و عین بیفتاد بع حاصل شد و این احتمال ظاهرترست و ازین قبیلست لم یقل
و لم یبع چه در اعلال اینها عین می افتد سیوم در مصادر باب افعال و استفعال از
معتل العین چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل بما قبل
شده و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده باین علت اجتماع دو ساکن
یعنی دو الف لازم آمد و الف اول که عین الفعلست بیفتاد بنا بر مذهب اخفش و نزد
سیبویه الف زایده افتاد و تا در مصدر عوض شد و قسم ثانی از حذف یعنی حذف جایز
اشارت نمود باین قول که و یجوز الحذف فی نحو سید و میت و کینونة
و قیلولة یعنی جایزست حذف عین الفعل در دو موضع یکی اسمی که بر وزن فیعل بفتح فا و
سکون یا و کسر عین بوده باشد چون سید و میت که در اصل سیود و میوت بوده اند
بسکون یا و کسر واو عین الفعل و بسبب اجتماع واو با یا و سکون سابق از آنها واو
منقلب بیا و یا با یا مدغم شده و سید و میت بکسر یای مشدده بهم رسیده و از جهت
تخفیف جایزست سید و میت بسکون یای مخففه باعتبار حذف عین الفعل دوم اسمی که بر وزن
فیعلوله بفتح فا و سکون یا و فتح عین و سکون واو و لام مفتوح دیگر و ها بوده باشد چون کینونة
و قیلولة که در اصل کیونونة بسکون یا و فتح واو و قیلولة بسکون یای اول و فتح یای ثانی بوده اند

واو در اول منقلب بیا شده باعتبار اجتماع ان با یا و سکون سابق از آنها و یار اول در هر

مثال مدغم شده با یار ثانیه و از جهت تخفیف جایزست حذف یار ثانی که عین الفعل است

پس کینونة و قیلولة بسکون یا ر مخفف گفته خواهد شد و فی باب قیل و بیع ثلث لغات

الیاء و الاشمام و الواو فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا

عبد و قلت یا قول فالکسر و الاشمام و الضم و باب اختیر و انقید

مثله فیهما بخلاف باب اقیم و استقیم مراد از باب قیل و بیع هر فعل

ماضی مجهول ثلاثیست که معتل العین بیا باشد و در این باب سه لغت آمده یکی قیل و بیع

بکسر فاء الفعل و سکون یا منقلب از عین باعتبار آنکه بیع در اصل بیع بوده بضم

با و کسر یا چون یا ر واقع میان ضمه و کسره ثقیل بوده کسره یا منتقل شد بما قبل

بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و قیل در اصل قول بوده بضم قاف و کسر واو

و باعتبار حمل و قیاس آن بر بیع قیل حاصل شد دویم اشمام کسره فا در قیل و بیع

بضمه بواسطه اشعار بضمه اصلیه سیوم قول و بوع بضم فا و سکون واو عین الفعل باعتبار

آنکه در قول چون کسره واو بعد از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد و بوع محمول بر قول و اگر

متصل شود بمثل قیل و بیع چیزی که موجب اسکان لام الفعل و حذف عین الفعل

شود بسبب التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در بعت و قلت در ترکیب

بعت یا عبد و قلت یا قول یعنی فروخته شده ای بنده و گفته شده ای قول

در این صورت در آنها نیز سه لغت آمده یکی بعت و قلت بکسر با و قاف دویم اشمام

کسره بضمه در هر دو سیوم ضمه فا در هر دو و این سه وجه تابع آن وجوه است

که در قیل و بیع دانسته شد و جواز ضم صریح در قلت و کسر صریح در بعت

محفوض

مخصوص بصورتیست که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر مجهولیت آنها چون مثالهای مذکوره
چه قول عاقل قول بمجهول نشد و عمد فاعل بیع نی بلکه بدیهیست که آنها مفعولند و بدون
قرینه این معنی جایز نیست و در باب اختیر و انقید یعنی هر ماضی مجهول معتل العین از باب
افتعال و انفعال نیز همان سه لغت آمده که در باب قیل و بیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا
و سکون یا و بضم تا و باشمام کسره تا و باشمام آن بضم و اختور بضم تا و سکون واو هر سه جایز است
و برین قیاس انقید و انـ [illegible] از عین الفعل مذکور درینها ضمه واقع است
از قبیل قول بخلاف ماضی مجهول معتل العین از باب افعال و استفعال که دران سه وجه جایز
نیست باعتبار آنکه اقیم در اصل اُقوِمَ و استقیم در اصل اُستُقوِمَ بوده پس پیش از
عین الفعل مکسور ضمه نیست وجه سوم بیان نمود شرایط اعلال عین الفعل را در اسم
و فعل ثلاثی و فعل که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است
بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون باب و ناب و قام و باع و اقام و اباع و اقامة
و استقامة و مقام بتفصیلی که پیش دانسته شد و حکم بعضی از اسمای غیر ثلاثی و غیر جاری
بر فعل را نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیور و امثال آنها بیان می نماید قاعده کلیه از
برای اعلال در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل باین قول که وشرط اعلال العین
فی الاسم غیر الثلاثی و جاری علی الفعل مما لم یذکر موافقة الفعل
حرکة و سکونا مع مخالفته بزیادة او بنیة مخصوصتین به فلذلك
لو بنیت من البیع مثل مضرب و تحلئ قلت مبیع و تبیع معلا و
مثل تضرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال عین الفعل واجبست در اسم غیر ثلاثی
و غیر جاری بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی از اسمایی که کلمات پیش ازین مذکور

نشده بشرط آنکه موافق نبوده باشد با فعل در حرکات و سکنات و مخالف بوده باشد
با آن فعل بسبب زیادتی حرف مخصوص بآن اسم که دران فعل آن حرف و آن بنا نبوده باشد
چه درینصورت آن اسم اعلال می باید بسبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل نمیشود بسبب
آن حرف زاید و آن بناء مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد که درینصورت
اعلال اسم جایز نیست باعتبار عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت متحقق
باشد لیکن مخالفت مذکوره نباشد درینصورت نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه
اعلال موجب اشتباه اوست بفعل و ازجهت اگر از لفظ بیع اسمی بنا شود بر وزن
مضرب بفتح میم و سکون ضاد و کسر را یا بر وزن تحلی بکسر تاء دو نقطه از بالا و سکون حاء
نقطه و کسر لام و همزه اعلال می باید بسبب تحقق شرایط مذکوره و گفته میشود مبیع و تبیع
بفتح میم در اول و کسر تاء در ثانی و کسر باء یکنقطه و سکون یا بوده اند و کسره از یا در هر دو
منتقل بما قبل شده و علت جواز اعلال در هر دو کلمه اینست که مبیع بسبب زیادتی میم
مشتبه به بیع که ماضی است نمیشود و کسر تاء بنائیست مخصوص باسم و در فعل نمیباشد و اگر از
لفظ بیع اسمی بر وزن تضرب بفتح تاء و سکون ضاد و کسره را بنا شود تبیع بسکون با و کسر
یا بدون اعلال گفته میشود چه اگر اعلال بیابد و کسره یا منتقل بما قبل شود مشتبه میشود
بفعل مضارع و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال واو و یا هرگاه عین الفعل
باشند بیان می نماید شرایط اعلال آنها را در صورتی که لام الفعل باشند باین قول که

اللام تقلبان الفا اذا تحرکتا و انفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما
موجب للفتح کغزی و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحی بخلاف
غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین و تابین و غزو

و رمی

۵۳۲

رمي و بخلاف غزوا و رميا و رحيان و عصوان للا لباس و
خشيا عفوه لانه من باب لن تخشيا و اخشين لتشهد بذلك بخلاف
خشوا و اخشون و اخشي و اخشين يعني واجبت قلب واو و يا الف هرگاه
لام الفعل بوده باشند به سه شرط یکی تحرک آنها دویم انفتاح ما قبل شان سیوم آنکه
بعد از آنها حرفی که موجب فتح آنهاست چون الف تثنیه در غزوا و رميا نبوده باشند
چون غزی و رمي و يقوى و يحيى و عصا و رحا که در اصل غزو و رمي بر وزن نصر و
ضرب و يقوى و يحيى بر وزن يعلم و عصو و رحي بوده اند و واو و يا باعتبار تحرک
انفتاح ما قبل و عدم لحوق الف تثنیه بعد از آنها منقلب بالف شده اند و اگر
شرط اول منتفی باشد یعنی واو و یا ساکن بوده باشند درینصورت انقلاب آنها
بالف جایز نیست چون غزوت و رميت و غزونا و رمينا و تخشين و تابين
و مانند اینها و همچنین اگر واو و یا متحرک باشند لیکن ما قبل شان ساکن باشد
چون غزی و رمي که مصدرند درینصورت نیز آن انقلاب جایز نیست و همچنین
اگر آن واو و یا متحرک و ما قبل شان نیز مفتوح بوده باشد لیکن بعد از آنها حرفی
موجب فتح شان بوده باشد چون غزوا و رميا و رحيان و عصوان
درینصورت نیز آن انقلاب مجوز نیست چه در غزوا و رحيا بر تقدیر انقلاب
آنها بالف اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و حذف یکی واجب خواهد بود و
غزا و رمی حاصل خواهد شد و معلوم نخواهد شد که مفردند یا تثنیه و در عصوان و
رحيان نیز بر تقدیر انقلاب اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و
عصان و رحان حاصل خواهد شد و در صورتی که مضاف واقع شوند ولهم باضافه